

چون فصل بهار در آمد و هوا گرم گشت روی بسوی اعادی آوردند و ملک  
 معظم نیز لشکر رستمدار را باز جمع گردانیده ۱) (بود از دوستان ۱۱۶ و هوا  
 خواهان) مدد طلب نموده و محاربه را آماده ۲) (گشته) و در صحرای ۳) لکنر  
 لشکر گاه کرده مترصد رسیدن خصم بودند چون سید شجاعت تبار بالشکر  
 ۴) (جرار) غیر فرار بکجور ۵) (رسید) اعادی را نشان در ۶) لکنر دادند  
 یک شب در قریه ۷) (چناره) بن اقامت ۸) (فرمود و همان شب مردم رستمدار  
 هجوم نموده شبیخون زدند و جمعی لشکر مازندران را مجروح ساختند و چند  
 ۹) (نفری) را بقتل آوردند چون صبح روز شد و آفتاب عالمتاب از مشرق  
 سعادت طالع و لامع گشت لشکر نصرت آئین را مهیا ساخته مقتولان را  
 دفن فرمودند و مجروحان را بجای لایق و ادا شده متوجه ۱۰) لکنر گشتند ۱۱) چون  
 دولشکر بهم رسیدند بیت ز کشور بر آمد سراسر خروش \* هوا پر خروش  
 و زمین پر زجوش \* ز آواز اسپان و بانگ سپاه \* شده قیرگون روی  
 خورشید و ماه \* ۱۲) و در آن مقام مصافی دادند و حربی عظیم واقع ۱۳) (شد)  
 و از صبح تا قریب بشام مردم رستمدار مردانگی نموده و ظایف شجاعت  
 بتقدیم میرسانیدند و جمعی از مردم مازندران را بقتل آوردند اما چون  
 عنایت الهی شامل حال سادات گشته بود فایده نکرد و ملک قباد را از  
 قضای ربانی تبر نقد بر برگردن ۱۴) او ۱۵) (آمده) از اسپ در افتاد و جان بحق  
 تسلیم کرد شعر رأیت الدهر مختلفنا بدور \* فلا حزنٌ بدوم ولا سرور \*

۱) om. 2) 1<sup>16</sup>) cf. p. 131, 14) at. 1<sup>17</sup>) کشت 1<sup>18</sup>) و موافقان. om. al. 1<sup>19</sup>) بود و. om. 1

و. om. 3) و 4) M. add. 5) نفر. M. 6) و. om. فرمودند 7) چنار. at. 8) رسیدند

بر آمد و 9) ad d. مبارک. quod in M. del. 10) کشت 7)

وجعی از ملك زادهارا در آن مقام بقتل آوردند و بسیاری از مردم  
 و لرباب و اهالی رستمدار مقتول و محبوس گشتند و صبح اقبال از مشرق سعادت  
 لامع و طالع گشته و سروش هوش بگوش اهل عالم فاعنبروا یا اولوا الأبصار (۱)  
 (میرسانید) که چندین عظمت و شوکت و جلالت بمنزلت ملوک بتقدیر (۲) جل  
 جلاله و عم نواله چون بحکم ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن در ساعت  
 پیاد رفت و سرهای گردن کشان و تنهای مردان میدان بخاک تیره افتاد  
 والله یؤید بنصره من بشاء

گفتار در فتح قلعه کجور و نوشتن فتح نامها  
 و توجه کلارستاق نمودن چون فتح چنان واقع شد بیای قلعه  
 کجور توجه نمودند (۳) (چون) لشکر سعادت انتها بیای قلعه فرود آمدند کونوال  
 قلعه دانست که باوجود فتح چنین (۴) (و قتل ملك) گرفتار فایده نخواهد  
 کرد بی تائی امان خواستند و از قلعه بیرون آمدند و قلعه را (۵) (بسپردند  
 حضرت سید اورا جامه (۶) (پوشانیده مستمال (۷) (گردانید و جهت قلعه  
 کونوال لایق از مردم مازندران و جمع از درویشان (۸) (و مردم معتدل)  
 تعیین (۹) (فرمودند و خود متوجه کلارستاق گشت (۱۰) چون ارباب و اهالی  
 کلارستاق دانستند که با تقدیر تدبیر فایده نمیکند و احوال ملوک و قتل و حبس  
 ایشان را معلوم کرده بودند و قلعه کلار در آن زمان خراب بود و قلعه  
 هرسی (۱۱) (آبدان) وجعی از گیاشنگان ملوک محبوس و مقتول که آنجا بودند

۱) M. ۲) بسیار دند و M. ۳) om. ۴) و ۳) ریائی add. ۵) میرساند M. میرسانید. ۶)

آبدان ۷) add. ۸) و ۹) om. فرموده ۱۰) om. ۱۱) om. گردانید M. ۱۲) و add. پوشانید

چون دانستند که فایده نمیکند مجموع اطاعت نمودند و قلعهٔ عرس را  
 بسپردند و بدعا و ثنا گفتن مشغول (۱) شدند (ایشانرا استمالث داده بانعامات  
 او فر مقرر و سر بلند (۲) گردانیدند) و چند نفری را که از ایشان بوی نفاق  
 می آمد کوچ (۳) کرده) بساری فرستادند (۴) و در آنجا مرسوم و مواجب تعیین  
 فرموده بخدمت باز داشتند و بنیاد عدل و داد را چنانکه رسم و آئین آل  
 رسول است رواج دادند و آمران معروف و ناهیان منکر بهر دیار (۵) فرستادند  
 و آن دیار را از برکت عدل و انصاف و مردم پروری چون روضه خلد برین (۶)  
 ساخته و داروغهٔ متدین جهت ضبط کلارستاق تعیین فرموده از آن راه بجالوس  
 تشریف فرمودند و متوجه نائل رستاق شدند و فتح نامها بآمل و ساری نوشتند  
 و از پدر بزرگوار خود استمداد هست نمودند

گفتار (۷) در بنیاد عمارت و اتاشان و توطن در آن مقام  
 چون فصل خزان رسیده بود و هوای کوهستان رو بخنکی آورده بولایت  
 نائل تشریف (۷) فرمودند) و قریهٔ و اتاشان را جهت موطن و مسکن و مقام  
 ایالت و سلطنت خود تعیین فرمودند و مردم رستمدار را خبر دادند تا  
 جمع شوند و نزد برادران خود جهت عمارت آن دیار مدد (۸) (طلب داشتند)  
 حسب الاراده از آمل و ساری و یگاری و استادان ماهر (۹) روانه ساختند  
 و در روز سعید طرح عمارت کشیدند و حجر خندق عظیم بگرداگرد آن سرا  
 فرمودند کرد و بنیاد قصر و حمام و بازار و مسجد و ابواب البر را از هر نوع

MM. (۴) و مقام تعیین نمودند (۵) در M. om. (۶) فرموده (۷) کرد انید (۸) کشتند (۱)

را O. M. add. (۸) فرمود (۷) در udl. (۹) ساخت

طرح کشیدند و مردم را ۱) (بسرکاری) باز داشتند ۲) (وجهت) هر سرکاری سردار  
 دانا و کامل تعیین فرمودند ۳) و بترویج امر معروف و نهی منکر مشغول گشتند  
 و عدل و انصاف را ۴) شعار و دثار گردانیدند از ظلم و اجحاف اجتناب نمودند و باقامت  
 صوم و صلوات و ادای حج ۵) (وزکات) ترغیب نمودند و ممالک رستمدار از برکت  
 قدم مبارک آنحضرت رشک روضه برین گشت و امرا و ارباب و اهالی آن دیار را  
 بانواع نوازشها نموده موهبات و عطیات فرمودند و هر یکی را فراخور رتبه  
 و منزلت بیفزودند چون سعادت دارین قرین در رفیق گشته بود سجادات  
 شکر ایزدی بتقدیم رسانیدند و در آناء اللیل و اطراف النهار بطاعات  
 و عبادات اقدام نمودند و فرمودند

گفتار در توجه نمودن سیم فخر الدین باسم بیلاق  
 بجانب کجور و عزم فتح قلعه نور و سایر قلاع آن دیار  
 چون فصل بهار درآمد و آفتاب عالمتاب بمرج شرف تحویل نمود و هوای دشت  
 رستمدار ۶) (گرم شد) باسم بیلاق بجانب کجور توجه نمودند و جهت اتمام عبارت  
 مردم کاردائرا باز گذاشتند چون موکب همایون بکجور رسید و آن مقام را  
 بنور عدل و رافت منور و مسرور گردانیدند ذکر فتح قلاع کوهستان رستمدار  
 بر ضیبر منبر جا گرفت ۷) نزد برادران ۸) بساری و آمل فرستادند و مردد طلب  
 داشتند بنا بر ارادت لشکر عظیم از ساری و آمل با سرداران کار دیده  
 روانه ساختند و لشکر رستمدار را نیز جمع کرده بودند چون لشکر بیگجا

۱) M. سرکاری ۲) M. جهت ۳) MM. om. و ۴) add. گردانیدند

بساری و آمل ۵) add. و ۶) add. ۷) مایل بحرارت کشت ۸) و زکوة

جمع گشتند بیای قلعه نور<sup>۱</sup> فرود آمدند چون اصحاب قلعه را امیدواری  
از جانب ملوک منقطع گشته بود دانستند که بجز اطاعت و فرمان برداری  
چاره دیگر نیست امان خواستند و کلید قلعه را بیرون فرستادند حضرت  
سید ایشانرا امان داد و استیالت تمام<sup>۲</sup> (نمود) چون بیرون آمدند و قلعه را  
بسپاردند جهت کوتوالی قلعه نور از معتمدان خود<sup>۳</sup> آن را که صلاح  
دانستند معین ساختند و نوکران چند را بانواع<sup>۴</sup> (نعم) مستمال گردانیده  
جهت ضبط قلعه بکوتوالی بسپاردند و مردم قلعه را که امان داده بودند  
نوازش<sup>۵</sup> (نموده) و کوچ فرموده بسیاری فرستادند و آنجا باز داشتند و از جمله  
توفیقات الهی و سعادات دوجانی یکی آن بود که برادران من کل<sup>۶</sup> (الوجوه)  
باهدیگر موافق بودند و سود و زیانرا در سلك واحد منتظم میدانستند  
و مجموع فرمان برادر بزرگ خود سید کمال الدین چنان اقدام مینمودند  
که در شب تار اگر فرمان میرسید<sup>۷</sup> (اگر) (بر کله و کل) بر لب سخن  
داشتند که اول بدان مبادرت نموده حسب الاشارات اطاعت بنفدیم  
میرسانیدند و هرگز<sup>۸</sup> (از) لفظ یکی از جانب دیگری کسی چیزی که موجب  
شکوه بودی<sup>۹</sup> (نشنید) و پشت یکدیگر باهدیگر استظهار داشت فلاجرم  
بهر جا و بهر اموری که رومی آوردند آنچه مراد بود از مکن غیب چهره  
کشا میگشت و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء غرض که چون خاطر از قلعه  
نور ورودبار نور آسوده گشت بجانب لار توجه نمودند و در موضعی که  
لسپی او میخوانند نزول کردند و در لار قلعه بود حصین و کوتوال آنجا مقیم

1) M. فرور 1<sup>۱</sup>) M. نمودند 2) ad. آن 3) om. 4) M. نمود 5) M. وجوه 6) M. add.

نشنیده 7) om. 7) بر 8) که

و ذخیره موجود چون به پای قلعه فرود آمدند کونوال قلعه جنگ را آماده گشت و در مقام 1) (که) وحوش و طیور را بصحرا بودن 1<sup>a</sup>) (بسبب) شده سرما ممکن 2) (نیست) فرمودند که بالای قلعه<sup>۳</sup> اولی قلعه<sup>۴</sup> دیگر بنیاد نهادند چنانکه سرکوب قلعه<sup>۵</sup> اولی باشد و بسعی تمام در آن 2<sup>a</sup>) مهم اشغال نمودند و آن 3) (قلعه) را تا هوا خنک گشتن تمام ساختند و علفه تعیین 4) (کردند) و صد و پنجاه نفر مرد کار را با سرداری دانا و شجاع در آن قلعه باز داشتند و چون نسق فرمودند اصحاب قلعه<sup>۶</sup> 1) (اولی) سر از خانه بیرون 2) (نمی توانستند) 3<sup>a</sup>) (بر آورد که اگر بیرون می آمدند بیزخم ناوک جان دوز مروج و مقتول می ساختند و آثار قاعه<sup>۷</sup> کهنه در 1) (قلعه) نو اکنون باقی است و خود متوجه قصران شدند و بفتح قلاع آن دیار مشغول گشتند و اگر صورت فتوح جمیع قلاع را بشرح نوشته شود بطویل می انجامد و نیز باشد که آنچه استماع افتاد در بعضی خلای آن بظهور رسید باشد 6) (بناء علی هذا اختصار نموده شد مقصود که در مدت دو سال جمیع قلاع که در آن بقاع بود از طالعان تا لواسان مجموع بتحت تصرف سادات کرام درآمد و ضبط و نسق آن ولایت بعون الله تعالی و حسن توفیقه مبسر شد و مردم قلعه<sup>۸</sup> لار چون دیدند که فایده نمیکنند امان خواستند و قلعه<sup>۹</sup> لار را بسپردند و هر دو قلعه را فرمودند تا ویران ساختند و جهت سایر قلاع کونوالان لابق تعیین فرمودند و بوجه کفای جهت محافظت نوکران موافق باز داشتند و ضبط ولایت 7) (فرموده) در جمیع مواضع

فرمودند M. 4) sed cras. هوا 3) مهم al. 2<sup>a</sup>) نبود. in marg. 2) از سبب 1<sup>a</sup>) om.

فرمود M. 7) و add. 6) بر M. om. 8<sup>a</sup>) نمیتوانشش M. 8:

داروغهای متدین تعیین فرمودند و بآمران معروف و ناهبای منکر آن بقاع را  
 مزین و منور گردانیدند و متوجه لارجان و قلعه لوند و قلعه گاه رود گشتند  
 گفتار در فتح قلعه کارود و لوند و نسق آن دیار  
 بعون عنایت ملك الجبار چون خاطر مبارك از ضبط و نسق لار  
 و قصران و طالقان و لواسان و آن بلاد (۱) فراغت یافت متوجه لارجان گشتند  
 و نا در آن حین لارجان بتصرف کیا حسن کبای ضامدار بود و ولایت نارساق  
 و دیلارستاق و قلعه (۲) (کلرود) و ترتبه رستاق همیشه تعلق بحکام مازندران  
 داشته (۳) است و بعد از قتل ملك فخر الدوله حسن ملوک رستمدار  
 ولایت مذکوره را بنحمت تصرف خود در آورده بودند و قلعه (۴) (کارود) هم  
 بتصرف کوتوالان ایشان بود چون فتح قلاع رستمدار واقع گشت و عزم  
 تسخیر لارجان و سایر بقاع مذکوره کردند اول پیلای قلعه کارود تشریف  
 لرزانی داشتند چون اهالی ولایت نارساق (۵) (و ترتبه رستاق) و اصحاب قلعه  
 دیدند و دانستند که بجز اطاعت چاره نیست باتفاق بخدمت رسیدند  
 و اظهار عبودیت و چاکری کردند و بتضرع تمام گفتند که ما بندگان همیشه  
 تعلق بحکام مازندران داشتیم و بعد از واقعه ملک مرحوم ملوک رستمدار  
 بغلبه و استیلا این ولایت را خود قبول کردند و قلعه را کوتوال تعیین فرمودند  
 اکنون روپان تعلق بخدا ام شما دارد و هرچه امر رود (۶) (بندگان و فرمان برداریم)  
 و کوتوال قلعه کلید را بیرون فرستاد و التماس اموال و دماء خود و ساکنان  
 قلعه نمود و در مقام فرمان برداری درآمد (۷) حضرت سیادتمایی بر موجب

بندار فرمان برداریم M. (6) om. (4) کلرود M. (4) بوده M. add. (5) گاه رود (2) فراغت M. (1)

(7) M. add. و

ارادت ایشان مجموع را نسلی (۴) داد (موهبات و عطیات فرمود و جهت ولایت داروغه قابل معین گردانیدند و کونوال قلعه را امان داده آنچه از (۱۴) آن) اصحاب قلعه بود بدیشان مسلم داشتند و سایر چیزهای دیوانی را فرمودند تا ضبط کرده بیرون (۵) آوردند و قلعه را بگرفتند و هچنان تا عصر ملك كيمورت مرحوم ویران بود بعد از آن (۳) آبادان ساختند و اکنون معور (۱) و آبادانست (۲) و متوجه تسخیر لارجان و قلعه (۶) لوندر گشتند کیا حسن کیای ضاندار بقلعه منحصر (۸) شد و بنیاد عناد و تورد نمود و مطلقاً نصیحت قبول نکرد اما مردم لارجان را بعطایا و موهبات فریفته گردانیدند و اکثر تابع و فرمان بردار گشتند و برابر قلعه لوندر در موضع رینه قلعه دیگر بنیاد کردند و بزمان اندک با تمام رسانیدند و چند نفر از موافقان دولت خود را با سردار نیک باز گذاشتند و قطع وقع جمع لارجانی که موافق (۷) کیا حسن کیا بودند اقدام نمودند و خود متوجه کجور گشتند و چون مدت شش ماه بر آن بگذشت کیا حسن کیا امان طلبید و قلعه را تسلیم (۸) نمود و او را از قلعه بیرون آوردند و بآمل جای دادند و قلعه را بکونوالان لابق سپردند و قلعه رینه را که جهت تسخیر لوندر ساخته بودند خراب کردند و آثار آن هنوز باقی است

گفتار در توجه بجانب قزوین (۹) (و چگونگی حالات آن) چون ولایت رسندار در حوزه تصرف سید فخر الدین (۱۰) در آمد و بسطنت

کارود و (۱۶) و آبادانست (۱) آبادان (۵) و آورد (۲) M. om (۳) داد (۴) M. ۱

و در آمده (۱۱) M. om (۱۲) کیا (۱۳) add. (۱۴) گشتند (۱۵) M. del. (۱۶) کار in M.



آن (۱) دیار منمکن ومستقل گشت همگی هست را بر آن مصروف شد که بهانه  
 قزوین نهضت اقبال فرمایند چون در آن زمان ذی شوکنی در عراق  
 و آذربایجان مانده بود که بدستور قدیم آن ولایت را مضبوط و محروس  
 گرداند و ملوک طوایف بودند و از هر طرف بقزوین ناخست میکردند (۲) قزاقان  
 نزد کوتوال قلعه فالیس فرستادند که اگر گرم فرموده ما را حمایت فرمائید  
 تا از آسیب مردم طاغی باغی ایمن گردیم (۳) (مال و جهات) خود را بدیوان  
 سیادت قبایی باعتقاد درست واصل میگردانیم و در مقام اطاعت و فرمان  
 برداری قیام می نمائیم چون کوتوال قلعه مذکوره صورت ماتمسات قزاقان  
 معروض داشت بسعادت سوار شدند و بالشکر رویان بقزوین تشریف  
 فرمودند و مردم قزوین خدمت پسندیده بجای آوردند (۴) و چند نفر را جهت  
 ضبط و محافظت همآجا گذاشته باز گشتند و سفارش اصحاب قزوین بکوتوال  
 و سپهسالار قلعه فالیس کردند و خود بمقر ایالت و سلطنت خود بواتاشان نزول  
 اجلال فرمودند چون از آن مدت دو ماه بگذشت (۵) (متغلبان بقزوین)  
 درآمدند و کسانی که در قزوین بودند چون مقاومت نتوانستند (۶)  
 نمود بیرون رفته بطالقان آمدند و احوال را معروض داشتند چون در آن  
 و لاخبر مرض سید بزرگ مقدار رسانیدند بسعادت متوجه آمد گشتند

### گفتار در وقایع وفات سید قوام الدین علیه الرحمة

در محرم سنه احدی (۶) و غانین و سبعایه حضرت سید هدایت قباب را مرض

۱) add. و ۲) MM. add. و ۳) add. و ۴) M. و ۵) add. و ۶) add.

و ۷) add. و ۸) add. و ۹) متغلبان در قزوین

طاری گشت و روز بروز زحمت صورت نضعف می پذیرفت و سید را مقام  
 و مسکن ولایت بارفرونده بوده است و اندک خراشش (۱) (خاطری) نسبت  
 با سید رضی الدین ست ظهور یافته بود و سید کمال الدین چون بخدمت  
 پدر مشرف گشت و دید که زحمت سخت است التماس نمود که اگر اجازت  
 باشد برادر سید رضی الدین بخدمت مشرف گردد و جریمه که از او واقع (۲)  
 (شده) عذر بخواند (۳) اجازت فرمودند و سید کمال الدین بطلب برادران  
 بآمل فرستاد و فرمود که سید رضی الدین با سید فخر الدین اگر بآمل  
 رسیده باشد با سایر برادران حاضر (۴) (شوند) که مرض پدر در تزیید است  
 چون این خبر بدیشان رسید و سید فخر الدین از رستمدار آمده بود  
 بانفاق حاضر گشتند و مجموع در قدم پدر بزرگوار خود افتاده استنشاع سید  
 رضی الدین نمودند فرمودند که عفو کردیم (۵) او را نیز در آرید چون سید  
 رضی الدین در آمد بنیاد عذر خواهی کرده (۶) (فرمودند) که هر چه رفت رفت  
 و خاطر خوش کرده (۷) فرزندان بزرگوار خود سید کمال الدین را وصی  
 گردانید (۸) و وصایای که بود (۹) (گفت) و فرزندانرا دلالت (۷) (بعفت)  
 و طهارت (۱۰) (نموده) فرمود که روح من (۱۱) از شما شاد است که از جاده  
 شریعت غرا تجاوز نرود و با مردم بعدل و انصاف سلوک نمائید و در ایشان  
 مرا بنظر مرحمت و عنایت منظور گردانید و مرا چون از دنیاوی چیزی  
 موجود نیست و دو سه نفر فرزندان بسن صغر می باشند اینهارا (۱۲) (رعایت

۱) M. add. ۲) کشته ۳) M. add. ۴) شدند ۵) M. add. ۶) فرمود ۷) M. add.

۸) M. add. ۹) M. add. ۱۰) M. add. ۱۱) M. add. ۱۲) M. add. ۱۳) M. add.

و حایث) سید کمال الدین (۱) بکنند و آنچه صلاح داند عنایت فرماید و شمارا بخدا سپرده ام که واللہ خیر حافظاً چون وصیت تمام کرد دعوت حق را لبیل اجابت فرمود و بر مقعد صلیق جای یافت (۲) (که) اَنَا لِلّٰهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ درویشان و فرزندان نوحه و زاری بنیاد کردند حضرت سید کمال الدین فرمود که (۳) (آن) باید کرد که روح مطهر ایشان از شما راضی (۴) و خشنود باشد (۵) (واو باین) فریاد هرگز رضا نداد اکنون نیز میباید (۶) (۷) اورا بدعا و فاتحه یاد داشتن و بدفن و غسل مشغول گشتن و ارادت بر آن نموده بودند که اورا در حجره او دفن کنند و در حین وصیت همچنین اشارت فرموده بود سید رضی الدین گفت که اگر اورا بآمل نمیرستید مردم مازندران خواهند گفت که چون در حین حیوة قهر کرده از آمل نشریف برده بود تا آخر عمر از من خشنود راضی نبود و هم چنان ناخشنود از دار فنا رحلت نموده است و این معنی موجب اختلال دین و دنیاوی من خواهد گشت توقع از برادران آنست که باتفاق رضا دهند تا اورا بآمل مدفون گردانند تا مردم دانسته باشند که از من خشنود گشته است چون رضای خاطر (۸) (برادر را) خواستند که بجای آرند از آنجا نقل کرده بآمل آوردند و دفن کردند و بر بالای مرقد مبارکش قبه عالی بنیاد کردند و از بار فروشنده تا آمل نعش مبارکش را هرجا که بر زمین نهادند همان موضع را در حیطه محافظت در آوردند و مردم مازندران نذر و نیت که هست با اعتقاد درست آنجا میبرند و آن مقام را زیارت میکنند و زیارت (۹) (میر و زان) می نامند

۱) hic add. رعایت و حایث. ۲) om. ۳) M. آنچه. ۴) add. و خشنود. ۵) و او ازین. ۶) و خشنود. ۷) و خشنود. ۸) و خشنود. ۹) میر و زان.

میره و زان (۱۰) برادران (۱۱) M. (۱۲) که. ۱۳) add.

گفتار در معاودت (۱) (فرمودن) سید فخر الدین  
 برستمدار و تناخت کردن بقزوین چون سید مشار البه از عزای  
 پدر فارغ شد بجانب رستمدار بمقر ایالت خود توجه نمود (۲) (و چون یک  
 سال از آن برآمد در فصل خزان لشکر رستمدار را جمع کرده بجانب قزوین  
 (۳) (بتناخت) و از اهالی قزوین مال امان بستاند و چند روزی اقامت  
 نموده عود فرمود و بظالغان آمد و در آن زمان الموت گاهی بتصرف کیابان  
 هزار اسپ (۴) (بوده) و گاهی بتصرف ملاحظه خاطر مبارك بتسخیر آن بقاع  
 مایل شد و در آن ولایت شیخون برده بسیار از اموال و مواش اهالی آن  
 دیار را بظالغان آورده معاودت (۵) (فرمود و چند روز بظالغان شکار فرمود  
 و متوجه کجور (۶) (شد) و در آن دیار بعدل و داد اقدام نموده بسلطنت و کلمرانی  
 مشغول (۷) (گشته) و حضرت سید نکاح بسیار کرده بود و کنیزان ترك (۸) (زر  
 خرید) هم بسیار بتصرف داشت و از اولاد او ذکور و اناث بسیار بودند  
 و هستند و تا واقعه ماغانه سر که چگونگی آن بشرح خواهد آمد رستمدار  
 و رویان و ظالغان بتصرف ایالت او بود و ملوک گاوباره بخلاف سابق بالکل  
 از آن ولایت خارج گشته بودند و هر یکی بطرفی افتاده مترصد فرصت بودند  
 گفتار در عزم نمودن سید کمال الدین بجانب  
 استرآباد و هزیمت نمودن امیر ولی استرآبادی و تسخیر

مبارك شده M. و O. و om. فرموده M. (۵) بود M. (۴) تناخت (۳) چون om. (۲) کردن (۱)

زر خرید (۷) M. شد (۸) M.

آن ممالک چون فتوحات مذکوره بعون عنایت لم یزلی جهت سادات  
 واقع شد (۱) ارباب و اهالی ممالک مازندران و رویان تا سرحد عراق و عومس  
 (۲) (بخت) تصرف نواب ایشان در آمد و برادرانرا پشت باسظهار همد بئر  
 قوی گشت و سید امامت پناه سعادت دستگاه سید علیکیا و برادرانرا  
 ممالک گیلان باسظهار ایشان بتصرف در آمد و تمامی طبرستان و اکثر گیلان  
 و تمامی دیلمستان سادات مازندران و گیلان را مسلم گشت و سید عماد در  
 هزار جریمه خروج کرد و آن ممالک هم مسخر فرمان سادات شد مگر استرآباد  
 که داخل طبرستانست بتصرف ایالت (۳) و حکومت میر ولی استرآبادی بود  
 و او نسبت باسید کمال الدین در مقام عداوت و خصومت (۴) (قیام مینمود)  
 و از فر دولت روز افزون ایشان خایف و هراسان بود و بسرحد مازندران  
 مردم شریب (۵) (و بد نفس) را دزدی و تاراج میفرمود کردن و چند آنکه  
 نصاب و مواعظه میگفتند فایده نکرد و روز بروز آثار عداوت و خصومت را  
 زیاده بر آن اظهار می نمود و بولاد قیا که دماوند بتصرف او بود و در قلعه  
 اسکن چنانچه ذکر رفت نشسته بود هم در آن سرحد باشارت میر ولی  
 نطاول مینمود و انگیزها در باره غدر و مکر میفرمود کردن تا بجدی که یکی  
 از امرای خود که (۶) (حسن) خراسانی نام بود فرمود که از استرآباد فرار  
 نموده بساری رود و بگوید که من از میر ولی برگشته (۷) نزد شما آمده ام تا  
 اورا اعزاز (۷) (فرمایند) و چون بدو اعتماد کنند در حین فرصت باسید کمال  
 الدین غدر کرده اورا بقتل آرد و باو عهد کرد که اگر این مهم از دست

1) MM. od. l. و 1<sup>a</sup> در نخت 2) add. و حکومت 3) بود 4) MM. om. al. add. 5) M.

نمایند 7) ام. add. 6) حسین

تو بر آید تو و فرزند ان و اتباع و اشباع ۱) مجموع در قلم رو من ترخان باشید و ترا  
 رتبه و منزلت بد آنچه هست ده مقدار آن افزوده آید و بیچاره غافل از آنکه  
 بتقدیر الهی تدبیر بنده ضعیف را وجودی و مقداری نیست بیت بیچاره  
 ندانست که صورت گر تقدیر ۲) نغمیر ۳) (کنند) بر همه کس صورت تدبیر ۴)  
 ۵) (حسن) خراسانی زمین را بوسه داد و باستر آباد بادل پر کینه بیرون آمد  
 ۶) چون بسیاری رسید سید را اعلام کردند که امیر حسن از میر ولی  
 برگشته آمده است و او مرد نامور و مشهور و از اعیان و ارکان میر ولی  
 بوده است سید مقدم او را غنیمت دانسته اعزاز و اکرام فوق الحد نمودند  
 و چون بعضی ملاقات سید مشرف ۷) (گشت) از میر ولی شکوها نمود و صورت  
 چند که نسبت با سید در آن مجلس گذشته بود رسانید چون سید از غدر  
 و مکر ۸) او آگاه نبود او را بجای لایق فرود آوردند ۹) (و اسباب) که کدخدایان را  
 ضرورت است از هر جنس ۷) (و هر) نوع انعام فرمودند و فرزند ان و ارکان دولت  
 اشارت کردند که مجموع جهت او مهمانی را ابراق کرده ۸) (بو ثاق) ارسال دارند  
 و به سه سر اسپ نیک ۹) بازی و کمر شمشیر مطلا و خلعت فاخر او را معتخر  
 ۱۰) ساختند و مرسوم و مواجب زیاده از حد او تعیین فرمودند و در مجالس  
 و مجالل بر جمعی از بزرگان تقدیم نمودند و بانواع ۱۰) (مکرمت) او را مستمال  
 گردانیدند و آن مردک در مقام کینه و غدر قدم استوار نهاده ۱۱) (بود و فرصت  
 میجست چون در آن چند روز میسر نشد در موسم بهار دآب ۱۱) (و دستور)

7) و اسباب 8) او add. 9) کشته 4) و M. add. 5) حسین M. 2<sup>a</sup>) دهل 2) مجموع add. 1)

بدستور 11) بود و om. 10<sup>a</sup>) om. 10<sup>b</sup>) و سرافرگز add. 10) بازی add. 9) بو ثاق 8) ده

حکام مازندران بوده است ۱) (ومی باشند) که جهت زراعت برنج مکهام خود سوار شده و ۲) (روزه) کبابش براق کرده و مردم را جمع ساخته بختلهای که قابل باشد بروند و آن موضع را از ۳) دار و درخت ۴) و خار و خاشاک پاک گردانند و جوی آب روان سازند تا بزرگتران جهت خاصه ایشان زرع برنج وکنند بکنند و آن موضع را که آخنان پاک کرده باشند بلغظ ایشان لیلم ۵) (میگویند) و هر که همچنان کرده باشد از حاکم و محکوم میگویند که فلان جای ۶) امسال لیلم ۷) (بزوه) یعنی از ۸) دار و درخت ۹) و خاشاک ۱۰) (فلان جا را امسال) پاک گردانید غرض که سید در آن بهار عزم آبادانی ۱۱) (موضعی) کرده مجموع مردم را جار ۱۲) (انداختن فرمود) و شبی که صبح ۱۳) (خواست تشریف) بردن در اندرون سرا به بختن نان گلپچه و حلوا و مثل آن عورات مطبخ چنان مشغول ۱۴) (می بودند) و شمع و چراغ تا روز می سوختند ۱۵) (و در) دروازه‌ها را تا دیر ۱۶) نبسته بودند مردک همان شب را غنیمت دانسته ۱۷) (لباس کهنه در بر کرده بشکل ۱۸) (و شبیه) سرادستان باختر آبدار بسرا درآمد و ندانست که حضرت بکدام خانه ۱۹) (می باشد) کفشهای مازندران که جهت عورات می‌دوزند تا کفش که جهت مردان باشد بسیار فرق نیست بدر خانها می‌رفت و کفشها ۲۰) (را) نگاه میکرد که بدرخانه کدام کفش مردان میباشد چه ۲۱) (در درون)

۷) ر.ا. add. ۸) میخوآندند ۹) و خار. add. ۱۰) دار و. add. ۱۱) روز. M. ۱۲) و می باشند ۱۳)

M. ۱۴) انداختند. M. ۱۵) جای. M. ۱۶) خار و. add. ۱۷) دار و. add. ۱۸) زده

M. ۱۹) ال. add. ۲۰) و. add. ۲۱) ال. add. M.M.

در آن ۲۲) om. ۲۳) تکیه میفرمایند ۲۴) om.

سرا کفش مردان بجز از آن حضرت سید دگر کس (۱) نمی بود و این معنی را میدانست خواجه سرای عنبر نام که شب در خانه امیر را حافظ بود که هر شب دستور بوده است که سه نفر خواجه سرا (۲) بسه نوبت محافظت در خانه سید بکنند قضا را آن لحظه عنبر حاضر بود بانگ بدان بدیخت زد که هی تو چه کسی مردک بنرسید و بگریخت (۳) (ودرون) سرا لختینه بزرگ ساخته (۴) (بودند) و خیمه و خرگاه (۵) (چند در آن چادر) پیده بروید (۶) (ویر بالای لختینه رفت و در میان خیمها خود را پنهان (۷) (کرد) چون (۸) (از آواز) خواجه عنبر (۹) (سید) آگاه (۱۰) (شد) فرمود که چه شده است و بانگ از سبب چه (۱۱) (بود) عنبر گفت شخص چنین و چنین در خانها کفشها بر میداشت و نگاه میکرد من بانگ برو زدم بگریخت (۱۲) (ویر بالای لختینه رفت (۱۳) (و نمیدانم کیست) (و در خانه) را نمی توانم گذاشت و بطلب آن شخص رفتن اگر (۱۴) (بندگی) سید خود بیرون (۱۵) (آید) من بروم و به بینم که آن چه کس است سید فرمود که خوش باشد من بیرون آیم خود مسلح گشته بیرون (۱۶) (آمد) و عنبر را (۱۷) (گفت) که آن دو نفر را نیز از خواجه سرایان که امشب (۱۸) (درون) سرانگیزه کرده اند آگاه گردان و باتفاق بالای لختینه (۱۹) (بروید) و به بینید که این چه کس است و همچنان آن دو نفر دیگر را چون بیدار کردند (۲۰) (شمشیر و نیزه برداشته (۲۱) (به) بالای لختینه رفتند آن مردک چون دید که فایده

ساخته (۱) بر. M. add. (۲) چند در آن (۳) بود (۴) و در درون (۵) add. را (۶) M. add. (۷)

و در. M. (۸) و. (۹) بوده است (۱۰) شد (۱۱) شنید (۱۲) نام. add. (۱۳) سید آواز (۱۴)

(۱۵) در آن (۱۶) گفته اند. M. (۱۷) آمدند. M. (۱۸) می آیند (۱۹) بندگان (۲۰) خانها

بر (۲۱) و. M. add. (۲۲) روید



نمیکنند و او را میگیرند از جای برجسته و باخجری که داشت ۱) (بر خواجه ۸۴)  
 سرابان حله کرد خواجه سرای بود کفخور نام بیک دست چراغ داشت و بیک  
 دست نیزه ۲) برگرفته بود چون چنان دید چراغ ۳) را بینداخت و نیزه بر ۴)  
 (پهلوی) آن ملعون زد دیگری دست کرده ریش ۵) (اورا) بگرفت و آواز دادند  
 که فلان کس است زنده بیاریم یا خود سر ۶) او برداریم حضرت سید ۷) (فرمودند)  
 که زنده بیارید همچنان ریش گرفته بزیر آوردند و چراغها روشن کردند  
 ۸) حضرت سید پرسید که حرکت تو از سبب ۹) (چه) بوده است گفت  
 اکنون بزخمی که دارم امید حیوة نیست قصه من چنان و چنین است فرمود  
 ۱۰) (که) آن بدبخت را همان شب در آن سرا ۱۱) (بخانه) باز داشتند و شربت  
 دادند و جراحتش را بگرفتند چون روز شد و ارکان دولت حاضر ۱۲) (شدند)  
 و ازین حکایت واقف ۱۳) (گشتند) آن مردک را بیرون آوردند ۱۴) (و محضور اکابر  
 و اشراف ۱۵) استفسار نمودند هم چنانکه واقعی بود گفت حضرت سید فرمود که  
 او را نیکو محافظت ۱۶) (کنید) تا اگر ۱۷) (اورا) حیوه باقی باشد سخن او ۱۸) (مارا  
 بر امیر ولی حجت ۱۹) (خواهد بود) آن بیدولت خود در آن چند روز ۲۰)  
 بدان ۲۱) (زخم) که ۲۲) (زده) ۲۳) (بودند بمرد) و با ساکنان جمیع همعنان گشت  
 بیت تو بد کنند خود را بروزگار سپار \* که روزگار ترا چاکریست کینه  
 گذار \* در جیب آن مردک کاغذی که میر ولی ۲۴) (باسم) ترخانی ۲۵) (بدو

۱) M. add. و ۲) فرمود ۳) M. add. ۴) او ۵) M. ای ۶) سینه ۷) R. add. ۸) add. ۹) بخواجه M. ۱۰)

استفسار ۱۱) sic al. et V; M. ۱۲) MM. om. و ۱۳) شدند ۱۴) کشتند ۱۵) نا ۱۶) om. ۱۷) M.

۱۸) M. زخمی ۱۹) M. مرده بود ۲۰) M. life add. ۲۱) باشد ۲۲) M. ۲۳) ما ۲۴) om. ۲۵) گفتند M.

بدو ۲۶) M. om. ۲۷) اورا ۲۸) M. بود ۲۹) خورد M.

داده بود یافتند آن کاغذ را باصورت حال که واقع ۱) (گشته بود) باسترآباد نزد میر ولی فرستادند ۲) (ومکتوبی) دیگر نوشتند که ۳) (با اینچنین) حرکتها که ۴) (از تو) نسبت باما واقع می شود ومارا بانو ۵) (مصالحه) ومدارا آنچه ممکن بود واقع گشت اگر عند جرایم خود خواهی واز آنچه کرده پشیمان گشته ۶) (ما) نیز از گذشته یاد نمیکنیم والا آماده شو که اینک بسر وقت تو ۷) (خواهیم) آمد جوایی که شافی باشد ازو نشنیدند ودر آن اثنا دزدی را گرفته بسیاری آورده بودند حضرت سید بقتل آن مردک امر فرموده بود مگر قاتلش ۸) (بر آن) شخص ۷) (زخمی) زده وانداخته پنداشت که مرده است مرده بود وجون شب درآمد ۹) (برخواست) وبگریخت وباسترآباد نزد میر ولی رفت وجون زخم خوش شد موی سر را باز گذاشت تا بزرگ شد ویاجاعنی مولهان اتفاق کرده نزد میر ولی پیغام داد که اگر عنایت نامه بن بدهی من بقتل سید کمال الدین اقدام نمایم میر ولی ۱۰) (این) سخن را غنیمت دانسته آن شخص را خرچی داده کاغذ دادند که چون این امر از تو مهیا گردد ۱۱) (هرچه) خاطر تو ۱۲) (خواهد) بر آن منوال سلوک خواهد رفت ۱۳) (ومهنری) ۱۴) (جماعت) مولهان سیدی بود عبد الله نام وآن سید را خفیر دیده ۱۵) در رودسر اقامت داشت واینجا لقبی برو بسته بودند ویاباچه دری میگفتند واکنون بهطاری وطبابت مشغول ۱۶) (میباشد) الغرض که چون مولهان ۱۷) (باجماعت) خود بسیاری آمدند وچنانچه دایست بدیوان

بآن ۱) خواهی ۲) M. مسامحه ۳) om. ۴) یا del. از تو با ۵) ومکتوب ۶) گشت ۷)

ومهنری ۸) باشد ۹) هر آنچه ۱۰) آن ۱۱) برخواست ۱۲) زخم ۱۳) M.

باجماعتی ۱۴) M. add. و ۱۵) ست ۱۶) M. جماعتی ۱۷) M.

حاضر گشتند و صوت و سماع بنیاد کردند آن مردك<sup>۱</sup> (را در آن میان شخصی) بشناخت و گفت فلان کس است که بکشتن او حکم رفته بود چون بگرفتند خنجر در آستین خود داشت<sup>۲</sup> (و چون بکاویدند کاغذ میر ولی که بدو داده بود یافتند چون چنان دیدند مولهان را بنامه بگرفتند و حکایت از آن بدیخت پرسیدند آنچه واقعی بود بگفت از شومی آن بدیخت بغتل<sup>۳</sup> (جمع) مولهان اشارت شد مهتر ایشان گفت سیدم<sup>۴</sup> (ومن ازین حرکت خبردار نیستم<sup>۵</sup>) (و قسم یاد کرد) و جمعی که بامن اند عجب که ازین حال باخبر باشند حضرت سید رحم فرمود و فرمود که عهد بکن که<sup>۶</sup> (بار) دیگر بدین لباس در نیاش و چون سیدی لباسی که لایق سادات باشد بپوشی سید عهد کرد و از آن لباس بدر آمد او را عنو<sup>۷</sup> (فرمود) (۸) (وجاعت) او را هم آزاد<sup>۷</sup> (کردند) و فرمودند که از ملك مازندران بدر روند و آن مردك را بکشند غرض که چون ازین حرکت از میر ولی ست صدور می یافت بالضرورة بجمع کردن لشکر مازندران امر فرمودند<sup>۸</sup> (و چون) در سنه ۹) (احدی) و ثمانین و سبعمایه لشکر جمع شد و بالشکر رویان جناب سیادت مآبی سید فخر الدین هم رسید اجتماع قوی بمحصل آمد میر ولی را از آنجا آگاه گردانیدند او نیز لشکر خود را جمع<sup>۱۰</sup> (گردانید) و باستقبال لشکر مازندران بیرون آمد<sup>۱۱</sup> و همیشه لشکر گاه<sup>۱۲</sup> (کرد و بنشست چون دو لشکر بهم رسیدند یست دو لشکر بسان دو دریای چین \* نو گنتی که شد

om. ۳) و قسم یاد کرد که ۳) جماعتی ۲) و om. ۱) شخصی در آن میان ۱)

om. ۵) چون ۵) pro del. in ۵) کرده اند ۶) جماعتی ۷) فرمودند ۸) باری ۹)

و om. کرده ۱۲) و add. ۱۱) کرد ۱۰) اثنی est احد ۱۱)

جنب جنبان زمین ۰ واقعا چنانچه نشان میدهند در طبرستان ۱) (لشکری)  
از آن گران تر و آراسته تر کسی ندیده ۱۹) (است) چون از دو جانب  
مبارزان اسپ در میدان ۲) (تاخند) و جنگ را آماده گشتند پیادهای  
مازندران تیر باران کردند و از ضرب تیر و شمشیر فی الحال لشکر استرآباد  
منهزم گشته فرار نمودند سادات توفیق آیات در عقب دوانیدند چون  
اعادی را هیچ جا مجال باز گردیدن نبود ۳) اکثر در راه دستگیر ۴) (گشته)  
و بعضی بقتل ۳) آمدند میر ولی با استرآباد نتوانست ۵) رفت بطرف کوه پایها  
بیرون رفت سادات با صلوات و تکبیر که شعار اسلام است بشهر استرآباد  
درآمدند و منسکن ۶) (نشسته) در عقب میر ولی لشکر فرستادند چون  
هیچ جا نتوانست ۷) آرام یافت لشکر باز گشتند و میر ولی را در سرحد خراسان  
قلعه بود آنجا متحصن شد اما نوکران و ارباب و اهالی استرآباد بلا تکلف  
۷) (جمع) آمده بشرف ملازمت و خدمت مشرف شدند هر یک ۸) (را بلا بق  
آن) بیهات ۹) (لایقه) و عطیات مستمال ساختند و عهد و میثاق فرمودند کرد  
و واقعا مردم استرآباد از میر ولی آزرده بودند که با ایشان ظلم ۱۰) و ستم میکرد  
۱۰) چه زن ۱۱) (و دختر) مردم ۱۲) را که شکلی داشتند طبع میکرد و بافعال ۱۳)  
(و نتیجه) خود آخر الامر گرفتار شد ۱۴) (وزمانه) بزبان حال با او در مقابل  
آمد ۱۵) (بیت) درختی که پروردی آمد بیار ۰ هم اکنون به بینی برش

رفت add. ۴) در ۳) شا M. add. و ۵) M. add. ۲) اند اختند M. ۱) M. لشکر om. ۱۹)

و ستم add. ۳) del. لایق آن M. in; بلا بق آن ۸) مجموع M. ۷) آرام add. ۶) بنشسته اند M. ۵)

om. ۱۵) و زمان M. ۱۴) و میمه ۱۳) را add. ۱۲) و فرزند دختر ۱۱) و M. ۱۰) چه pro

در کنار \* اگر بار خار است خود کشته \* وگر برنیانست خود رشته \* ویک  
 هزار مرد مکمل را (۱) (بأسرداری) دانای کامل متدین عاقل در شهر گذاشته  
 و داروغه و وکلاء تعیین (۲) (فرموده) بابرادران بیرون آمدند و بقر سلطنت  
 خود قرار گرفتند و سجدات شکر ایزدی جل (۳) جلاله بتقدیم می رسانیدند

گفتار در تهور صاحب قران اعظم در ماوراء النهر  
 و عزم خراسان و عراق کردن (۴) و ازین سبب سادات  
 بامیر ولی صلح نمودن و استرآباد را بدو مسلم داشتن  
 چون امیر نیمور نور قبری در سنه خمس و ستین و سبعمایه در ماوراء النهر  
 خروج کرده بود و آن مالک را در تحت تصرف خود در آورد خبر رسانیدند  
 که از آب (۵) (بگذشت) و متوجه خراسانست در همه ولایت از صولت  
 و عظمت و جلالت او متفکر بودند و مال کار را اندیشه میگردند سید کمال  
 الدین نیز دانست که چون رایات نصرت شعار او بخراسان (۶) (برسد)  
 و میر ولی در قلعه متحصن باشد بالضروره باستانه او خواهد رفت و آنزمان  
 محافظت استرآباد مشکل خواهد بود (۷) (و این زمان) میر ولی خود در مقام  
 التماس است و باصحاب و اخوان مشهورت نمود که درین باب (۸) (رای) صواب  
 چیست مجموع گفتند اولی آنست که صلح کرده (۹) استرآباد (۱۰) بامیر ولی  
 داده آید چون احبای دولت صلاح چنان دیدند صلح فرموده استرآباد را  
 بامیر ولی مسلم داشتند و نوکران خود را بیرون آوردند

و اکنون (۱۱) (برسد) (۱۲) بکشته (۱۳) (بین M. om. و B) M. add. و (۱۴) فرموده (۱۵) بأسرداری (۱)

را (۱۶) M. add. و (۱۷) شود و (۱۸) om. B) add.

گفتار در توجه امیر تیمور بجانب استرآباد ۱)  
 (و حالات آن) و تسخیر آن ولایت و مملکت و گریختن  
 میر ولی ۲) (استرآبادی) در سنه ثمانین و سبعمایه حضرت امیر تیمور  
 چون فتح هراة کرده بود و ملک حسین هراة را بسرقتند فرستاده ۳)  
 اسکندر شیخی را باخود همراه داشت و اسکندر از خبث طبیعت موروثی  
 خود در مجلس همایون سخنان بد از ۴) ملک حسین گفته بود و از  
 احوال استرآباد و ساری ۵) (دروغی) چند برهم بسته میگفت و چون خاطر  
 مبارک ۶) همیون مایل تسخیر طبرستان بود در محل قبول می افتاد فلاجرم عزم  
 استرآباد ۷) نمود و با امیر ولی نوبت اول صلح کرده باز گشت و مهم ضروری  
 که در ماوراء النهر واقع گشته بود با تمام رسانید و معاودت فرمود و این نوبت  
 با امیر ولی محاربه ۸) کرد و او را منهزم ساخت و او گریخته از راه گیلان  
 بخالخال رفت و آنجا بقتل آوردند و آن قصه درین محل مطلوب نیست حضرت  
 ۹) (صاحبقرانی) چون استرآباد را مسخر گردانید ایالت و سلطنت آن ولایت را  
 به پیرک پادشاه مغرض فرموده عود نمود و درین مابین سید کمال الدین  
 فرزند خود سید غیاث الدین را با تحفه و هدایا باردوی اعلی فرستاد ۱۰)  
 (و بوسیله سید برکه که مقتدای حضرت پادشاه کامگار بود) بهز بساط بوسی  
 مشرف گشت اما بسیار در محل قبول نیفتاد چه بر خاطر مبارک چنان بود  
 که چون رایات کلمیاب با استرآباد نزول اجلال فرماید سید خود بخدمت

۱) om. ۱<sup>a</sup>) M. add. و ۱<sup>b</sup>) M. add. آن ۲) دروغ ۳) add. ۴) همیون ۵) add. ۶) همیون ۷) add. ۸) همیون ۹) add. ۱۰) همیون

و چون سید غیاث الدین ۷) صاحبقران ۸) و ۹) om. کرده

مشرف گردد چون چنان واقع (۱) (نشند) و اسکندر شیخی در مقام انتقام بود (۲) (سخنهای) چند میگفت از آن سبب سید غیاث الدین را بسیار نفات نکردند اما جامه پوشانید (۳) و نصیحت چند کرده عاید گردانیدند و خود بجانب عراق نهضت اقبال فرمودند و سید کمال الدین (۴) فرزند خود سید غیاث الدین را با چند نفر (۱) از عساکر نعین نموده (۴) چون موکب همایون بهزار جریب نزول (۴) (اقبال) (۳) (فرموده بود) فرستادند و در آن یورش همراه بودند و چون مهبات عراق را مهیا گردانیده مقضی الیرام بجانب سمرقند مراجعت (۵) (فرمودند) و سال هجریه باثنی (۶) و تسعین و سبعایه رسیده باز براق یورش نموده متوجه خراسان گشتند و تسخیر مازندرانرا بر خاطر مبارک جزم کردند

گفتار در توجه امیر تیمور بصوب مازندران (۸)  
 (و شرح وقایع آن) چون در تاریخ مذکور باز عزم (۹) (یورش) نمودند و این خبر باطراف منتشر گشت و مردم صاحب وقوف بسادات باز نمودند که البته این نوبت عزم جزم است و بتسخیر مازندران اقدام خواهند نمود تا در کلر خانه مشیت قادر بیچون چگونه نقش بسته باشد (۱۰) سید کمال الدین باز سید غیاث الدین را با تخمه و هدایای لایق باردوی اعلی فرستاده عند خواهی بسیار (۱۰) (نمود) که ما جمعی از سادانیم که درین جنگل مازندران مقیم گشته بدعای دولت مواظبت مینمائیم و چون پدر اسکندر شیخی نسبت باولی نعمت خود غدر کرده بقتل آورده بود و خود مرتکب امری

۱) M. add. ۲) add. ۳) سخنان ۴) شد ۵) add. ۶) و نصیحت چند کرده ۷) add. ۸) M. add. ۹) از ۱۰) M. add.

۱) M. add. ۲) یورش ۳) om. ۴) و ۵) add. ۶) فرمودند و چون ۷) فرمود ۸) اجلال. ۹) و ۱۰) و

نموده ۱۰) M. و

۱) (گشت) که ۲) (حد) او نبود ۳) است و بی‌ناهی مشغول گشت و استخفافی شریعت  
 غرامی نمود تقدیر الهی عز شانه بر آن جاری شد که جهت دفع ظلم چلاویان  
 بد کردار ۴) (ولایت) مازندران در ربه اطاعت ما ۵) (در آید) و اهالی آن  
 ملك را از ظلم ظالمان خلاصی پدید آید اکنون بر مصداق آیه کریمه ما  
 شاء الله كان وما لم يشاء لم يكن این حقیران مدنیست که بطریق جد و آبای  
 خود درین جنگل مازندران بامردم آنچه وظایف عدل و انصافست مرصی  
 داشته بدعای دولت شاهان ذوی الاقدار مشغولیم ۶) (مأمول) آنکه نظر  
 نهایت مشمول حال این فقیران گردانیده از ما بجز دعا و فاتحه و تحفه فراخور  
 عرصه ممالک ما چیزی دیگر توقع ۷) (ندارند) چون سید غیث الدین عرض  
 ماتمسات نمود در محل قبول نیفتاد و سید را ۸) (فرمودند) که بند کردند و متوجه  
 مازندران شدند و اسکندر شیخی همچنان در مجلسها سخنان شرانگیز ۹) می  
 گفت و از کثرت اموال و خزاین مازندران هر لحظه بسع امرای دیوان چیزی  
 میپرسانید و در بند ایقاع فتنه می بود چون سادات را بتحقیق معلوم شد  
 که او را داعیه تسخیر ۱۰) (مازندرانست) و دفع آن مگر بتقدیر الهی بنوعی  
 دیگر متصور ۱۱) (نیست) اما فکر کار خود میگردند و صلاح چنان دیدند که  
 چون طوس ملك ۱۲) از ملوک ۱۳) (گاو باره) بود ۱۴) و به پیرامون ولایت  
 رستمدار میگشت او را استمالت داده رستمدار را بدو مسلم دارند تا

نداشته ۱) M. منوال ۲) در آید ۳) add. است ۴) om. ۵) M. در آید ۶) M. در آید ۷) M. در آید ۸) M. در آید ۹) M. در آید ۱۰) M. در آید ۱۱) M. در آید ۱۲) M. در آید ۱۳) M. در آید ۱۴) M. در آید  
 ۱) گشته ۲) منوال ۳) در آید ۴) است ۵) در آید ۶) در آید ۷) فرمودند ۸) می گفت ۹) باشند ۱۰) نه ۱۱) مازندران می باشد ۱۲) مازندران ۱۳) مازندران ۱۴) مازندران  
 و به add. ۱۵) کره ۱۶) که add.



او نیز با اسکندر شیخی موافقت (۱) (نموده) در مقام انتقام نباشد همچنان  
 باملك اعظم ملك سعد الدوله طوس معاهده کرده رستندار را بدو باز  
 دادند و او بملك موروثی خود متمکن گشت و ظاهراً با سادات حسن اخلاص  
 مینمود و باطناً نزد اسکندر شیخی میفرستاد که این عنایت شیوه از حضرت  
 باری عزّ اسبه بفر دولت قاهره (۲) صاحبقران کلمگار است و جهة عذر خواهی  
 چون استطاعت نیست نمی توانم کس فرستادن شما چون در مقام عذر  
 خواهی مشغول گردید (۳) من نیز اینک درویشانه (۴) (یراق) کرده بخدمت  
 (۵) میرسم و چون آیات فتح آیات باستر آباد (۶) (رسیدند) او نیز از راه دامغان  
 و سمنان باردوی هایون رفت و در مقام انتقام (۶) (قیام مینمود) و پیرك پادشاه  
 استرآبادی اگرچه ظاهراً دم از دوستی سادات میزد و خواهر خود را  
 بفرزند سید کمال الدین سید اشرف نام داده بود اما باطناً با اسکندر شیخی  
 و ملك طوس اتفاق نموده در تحریک ماده (۷) (فتن) مبالغه می نمود مقصود که  
 اسباب نکبت سادات از هر نوع فراهم رسیده بود و قلم قضا و قدر آنچه  
 در باره شوکت و عظمت ایشان بر صحیفه اِذَا ارَادَ شَيْءٌ اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ  
 نوشته بود و آن صورت از عالم خفا و ممکن بحل بروز و ظهور رسیده آنرا  
 بید قدرت سبحانی هو گردانیده بگوش هوش اولوا الالباب ندای تَنْزِعُ  
 اِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ می رسانید اما بحکم جاهل و اَفِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا سادات  
 جد و جهد را آماده گشته امیدوار بتأییدات الهی بوده در جمع لشکر

(۱) M. یرق. (۲) که add. (۳) ابل پیوند حضرت. add. (۴) نموده (۵) میرسیم. MM. (۶) یرق. (۷) که add. (۸) ابل پیوند حضرت. add. (۹) نموده

فتنه (۷) می بود (۸) رسید

۱) (ونسلی) مردم مازندران مها امکن سعی مینمودند و در ولایت آمل در ۲) (موضعی) که مشهور است بماهانه سر فریب بساحل بحر ۳) در آن مقام آبگیرهای محکم و جنگل ییعد است و در ۴) (میان) آبگیرها تپه بزرگ واقع بود بر آن تپه بنیاد قلعه کردند و از چوبهای بزرگ دیوارها و برجها ساختند و دروازه‌ها بنشانند و درون حصار چند درخانها ۵) از جهت متوطنان ۶) (فرمودند تمام کردن) و اموال و خزاین که در ساری و آمل بود آنچه را که ممکن بود بدان قلعه نقل نمودند و بعضی را در گل پنهان ساختند و چنان معین گردانیدند که چون لشکر ظفر پیکر بقراطغان برسد آجا جدال و قتال را آماده گشته محاربه کنند اگر بتقدیر الهی نصرت و فرصت سادات را باشد فهو المطلوب و الا مردم شهر ساری و آمل عیال و اطفال خود را بارخوت و اسباب که توانند بقلعه ماهانه سر روند و ببرند و ایشان نیز اگر بصحرا اقامت نتوانند ۷) (نمود) بدان قلعه ملجی گردند ۸) (مصراع) تدبیر کند بنده و تقدیر نداند .  
 غرض که آنچه موجب حزم بود بصواب دید خود بتقدیم رسانیدند و توکل نموده ثابت قدم و راسخ دم گشتند و منتظر تقدیر الهی عز شانه شدند چون سوکب هایون ۹) (صاحبقرانی) باسترآباد نزول اجلال ۱۰) (نمود) پیرک پادشاه و ظایف خدمت را چنانچه فراخور الکای او بود بتقدیم رسانید و بعرض هایون چنان اعلام ۱۱) (گردانیدند) که راه مازندران جنگل عظیم دارد چنانکه از تشابک اشجار و جریان انهار که در هر چند مواضع واقعست

فرمود M. om. ۱) ساختند add. ۲) میانه ۳) و add. ۴) ولایتی M. ۵) ۱) om. ۲) تسلی ۳) om. ۴) تمام کردند کرد اند ۵) نمودند ۶) صاحبقران M. ۷) ۸) کرد ۹) تمام کردند

عبور لشکر بدین عظمت مگر بفر دولت قاهرهٔ ابد پیوند و مسن ندبیر  
 امرای کامگار ذوی الاقدار ممکن نیست و این صورت را بعز عرضی (۱)  
 (رسانیدن) نوعی مینماید فلذا بدین جرات اقدام رفت چون احوال بسامع  
 علیهٔ صاحبقران عالم رسانیدند اشارت شد که امرا بیاساقیان امر کنند  
 تا تبر و دهره واره برداشته در پیش لشکر باشند و آهنگران را جهت تیز  
 (۲) (کردن) آلات قطع همراه ایشان گردانند تا درختها بریده و انداخته و هوپها  
 که در آن (۳) (مواضع) جاری باشد (۴) (بدان) سر موضع پل بسته آن مقدار راه  
 کشاده و آماده گردانند که عساکر ظفر پیکر قشون قشون بیاسال توانند  
 عبور کرد برینوجب امرا (۵) قیام نموده همچنان راه (۶) (کشودند و عمارت میکردند)  
 و لشکر میگذشتند چون بصرای قراطغان رسیدند لشکر مازندران را قراول  
 در آن سرحد استاده بودند روز دوشنبه بیست و ششم ذی قعدة سنةٔ اربع  
 و تسعین و سبعمائه قراولان بهم رسیدند و حرب محکم واقع شد و بعضی از لشکر  
 نصرت (۷) (اتما) بقتل آمدند و چون لشکر مازندران تاب اقامت نداشتند  
 منهزم گشته بلشکرگاه سید در آمدند و سادات را از آن عظمت و جلال باخبر  
 گردانیدند اما فایده نبود (۸) (و هم چنان در آن مقام ثبات قدم نموده استادند  
 و از جلةٔ اسباب نکبات سادات یکی آنکه تحقیق کرده بودند که لشکر ایشان  
 نسبت (۹) (بالشکر) امیر تیمور همچو قطرهٔ و بحر است و دانستند که مردم  
 مازندران در جنگل (۱۰) (هر یک شیر بیشهٔ خود اند و آن جنگل و بیشهٔ ایشانرا

را عمارت (۱) علی add. (۲) بدو (۳) موضع (۴) ساختن (۵) هیون رسانیدن M. ۱)

هر یک add. (۱۰) بلشکر (۹) و om. (۸) آنها M. (۷) میکردند

مقام ومسکن واعادی را (۱) در آن عبور ممکن نه اگر در آن بیشها متفرق گشته مقابله نمینمودند بقین که لشکر اعادی را در مازندران اقامت بیشابیش ممکن نبود اگرچه خرابیها میکردند ونهب و قتل می نمودند اما سادات در دست مخالفان نمی افتادند وعواقب امور ممکن که بر موجب ارادت احبا جاری می شد اما چون بخت برگشته بود زنجیرها می گسست چنانچه شاعر گوید (۲) (بیت) جو آبد هوی نوانی کشید \* چو برگشته زنجیرها بگسلد \* الغرض که در صحرای (۳) (قراطغان) دو لشکر باهم مصافی دادند (۴) (و حرب) عظیم واقع شد و از طرفین مبارزان میدان شجاعت در هم آویختند و پیادهای مازندران تیر باران کردند (۵) (بیت) تو گفتی مگر روز انجامش است \* یکی (۶) (رستخیزی) بآرامش است \* و آن روز جنگ قائم (۷) (بود و چون) شب در آمد از طرفین بجای خود بنشستند و چنانچه رسم است بجزم واحتیاط مشغول گشتند اما مردم مازندران شب تا (۸) (بروز) لشکر اعادی را تیر باران میکردند چنانچه مجال یکچشم خواب هیچکس را نبود و چون روز شد وظلمت شب بنور آفتاب جهانتاب هو گشت بالتماس صبح امنا ومعتمدان را روان ساختند در محل قبول نیفتاد و امر کردند که امرا جنگ سلطانی در اندازند و خود سوار شده بمقابله لشکر مازندران در آمدند و این روز از روز اول لشکر مازندران (۹) (مبارزه را) سعی بیشتر کردند و از طرفین سواران شجاعت آئین میدان در آمده مبارز خواستند و آتش قتال بفلک (۱۰) (دوار) شعله در گشت بیت دل تیغ گوی بنالد همی \*

اعلی (۱) روز (۲) شد و (۳) رستخیز. (۴) و حرب (۵) قراطوغان. (۶) (۵) (۲) بر آن (۱)

زمین زیر اسپان بنالد همی \* از صبح تا شام این روز هم عاربه کردند  
 وجهی از ارکان دولت سادات که سر و جان را فدای این دولت کرده  
 بودند بقتل آمدند و از طرف لشکر صاحبقران نام دار هم معدودی چند  
 بر خاک ۱) (پیرهن) عمر چاک شده افتادند اما با وجود عظمت و جلال و کثرت عده  
 و عدد لشکر ۲) (باقبال) همچنان بود که قطره ۳) از بحر بردارند یا ریگی را  
 از بیابان کم ۴) (گردانند) و آنچه شاعر گفته است بسیار موافق حال است  
 مرغی بسر کوه نشست و برخاست \* بنگر که از آن کوه چه افزود و چه کاست \*  
 چون شب در آمد باز جنگ ۵) (را آماده گشتند) و هر کس بجای خود قرار  
 گرفتند و کشته گان و مردگان ۶) را آنچه ممکن بود برداشته دفن کردند چون  
 سادات دیدند که قطره را با بحر بیگران ۷) (برایی کردن) از جمله محالانست  
 ۸) اما گفته اند بیت بارستم دستان بزند هر که در افتاد \* ۹) دو نوبت  
 جنگ چنین ۱۰) (کردند) که چشم زمانه در مازندران هرگز ۱۱) (چنان جنگ) ندیده  
 بود و گوش هیچ آفریده از آن نشنیده و آنچه مردم وفادار بودند اکثر بقتل  
 ۱۲) (آمدند) و بعضی مجروح گشته ۱۳) (بجز) فرار ۱۴) نمودند و خود را از ۱۵) گرداب  
 ۱۶) (آنچنان) بلا بساحل سلامت رسانیدن چاره دیگر ۱۷) (ندیدند) چون ۱۸)  
 (پاسی) از شب بگذشت فرار اختیار کرده ۱۹) وینه و خیمه و خرگاه را با بعضی  
 اموال و گاو و گوسفند و اسب و استر در پورت گذاشته فرار نمودند و یکسره

1) M. Le com. 2) M. hic ins. 3) M. add. 4) M. add. 5) M. add. 6) M. add. 7) M. add. 8) M. add. 9) M. add. 10) sic al; V. لشکر از آن (quod in M. del.

11) M. add. 12) M. add. 13) M. add. 14) M. add. 15) M. add. 16) M. add. 17) M. add. 18) M. add. 19) M. add.

پاس 15) ندانستند 14) چنان 13) نمودند 12) om. 11) آمده بودند 11)

پای قلعه ماهانه سر ۱) آمدند چون صبح روز شد و لشکر اعدای دانستند که سادات فرار کرده اند بیورث ایشان در آمده آنچه بود تالان کردند و خبر بمسامع علیه رسانیدند اشارت شد که منقلای لشکر در عقب بروند چون لشکر روان شدند اسکندر شیخی باجم مازندرانیان که مخالف دولت خانواده سادات بودند دلیل گشته ماهانه سر رسانیدند و بمقابل ۲) لشکر سادات فرود آمدند لشکر مازندران چون دانستند که هنوز صاحبقران کلمگار نرسیده ۳) (است) بریشان تاختند و دمرا از نهاد ایشان بر آوردند و اکثر ایشان ۴) را بر خاک تیره نشانند و ماچا و ماوای خود ۵) (آبگیرهای قلعه) ساختند ۶) (وجی) خواجه ۷) علی بهادر را در آن محاربه دستگیر کرده بقتل آوردند چون رایات فتح آیات صاحبقران را از آن حال آگاهی دادند بعجالت بعقب فراولان خود رسیدند و آتش قتال بفلك شعله ۸) (زن گشت) بیت بگرد اندرون همچو ابر بر آب - که شنگرف بارد برو آفتاب - سرهای دلاوران از تن جدا گشته بخاک تیره افتاد و از دمای مسامنان آبگیرها لاله گون گشت و دود دلهای سم رسیدگان را ساکتان ملاء اعلی لباس سوگواری خود ساخته شهدای کربلارا تعزیت اولاد رسول گفتند و آثار بوم یغیر المر من اخبه و امه و ایبه و صاحبته و بنیه لکل امری منهم ۹) (بومئذ) شأن بغنیه سست ظهور یافت سید کمال الدین بافرزند آن و برادران و سادات آنچه زنده مانده بودند بقلعه متحصن گشتند و با محافظان قلعه که ۱۰) در آنجا بودند آنچه آثار شجاعت و مردانگی بود بطهور میرسانیدند چون شکست

۱) M. add. در ۱۹) nld. لشکر ۲) om. ۳) M. add. و اغلب ۴) و ۵) M. add.

در ۶) om. ۷) add. ۸) زن گرفتن ۹) شیخ ۱۰) nl, add. ۱۱) جی om.

کل بالشکر مازندران واقع شد و سادات بقلعه متحصن گشتند لشکر مخالفان گرداگرد (۱) قلعه) فرود آمدند و محاصره (۲) (مشغول) شدند و امر شد که کشتی بانان چگونگی کشتیها بسازند و نقطه و آتش (۳) (تعبیه) کرده در قلعه اندازند و آنچه ممکن بود در باره نسجیر قلعه مساعی (۴) (جیله) بتقدیم (۱) (فرمودند) (۲) رسانید اما اصحاب قلعه به تیر جگردوز هر روز چند نفر را مخرج میگردانیدند و میگذاشتند که کشتیها به پیرامون قلعه بگردند و مدت دو ماه و شش روز همه (۳) (روز) جنگ بود و تیر باران میکردند اما فایده نبود (۴) (جعی) از اعادی بقتل آمدند و اصحاب قلعه نیز بسیاری مخرج (۵) (شدند و بقتل آمدند) و سادات بنفس خود شب در روز گرد قلعه (۶) (میگردیدند) و احتیاط میکردند سید کمال الدین با فرزندان و برادران مشورت کردند سید کمال الدین طویل و سید عماد را که هر دو از علمای شهر آمل بودند با تحفه و هدایا بیرون فرستادند و امان طلبیدند حضرت صاحبقران سید غیاث الدین را از بند خلاص کرده با ساداتی که آمده بودند همراه ساخته بقلعه فرستادند و پیغام دادند که ما را قصد خون شما نیست و کتر و فری که توانستید کردید و خون چندین مسلمان ریخته شد و اگر بیرون نیائید بعد ازین (۷) (هر خونی) که واقع شود بگردن شما خواهد بود چون سید کمال الدین این سخن استماع (۸) (نمود) با اخوان و فرزندان گفت فایده نمیکند بیائید تا بیرون رویم و هر چه تقدیر رفته است به بینیم مجموع گفتند که فرمان از آن

add. (۱) روز (۲) رسانیدند. al. et V. (۳) جیل M. سعی M. (۴) آمده (۵) om. (۶)

نموده M. (۷) هر خون (۸) میگردید (۹) و مقتول گشتند (۱۰) و

شماست بهره صلاح باشد (۱) و اشارت رود فرمان برداریم سادات و رشائقه که در قلعه بودند در عقب سید کمال الدین استاده در بکشودند و بیرون رفتند

گفتار در حاضر گردانیدن سادات را در مجلس

همایون امیر تیمور (۲) و سخنان (۳) که (۴) واقع شد (۵) روز پنجشنبه دوم شوال سنهٔ خمس و تسعین و سبعمائه (۶) چون سادات از قلعهٔ ماهانه سر بیرون آمدند امرا (۷) و جاوشان (۸) در پیش (۹) استاده بدرگاه اعلی بردند و بیارگاه گردون اقتدار در آوردند حضرت صاحب قران پیا ایستاده (۱۰) ایشانرا تعظیم نمود (۱۱) و برابر خود سید کمال الدین را فرمود تا بنشانند و برادران و فرزندانرا هم جای دادند و سید را مخاطب (۱۲) کرده فرمود که من بولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده ام بسبب آن آمده ام که مذهب شما بد است حیث باشد که شما دم از سیادت زنید (۱۳) و مذهبی داشته باشید (۱۴) که لایق مسلمانان نباشد سید فرمود که (۱۵) ای امیر! ما را چه مذهب است که بدست فرمود که شما سب صحابه میکنید و رافضی مذهبید سید فرمود که ما خود متابعت جد و آبایی خود کرده ایم اگر مخالفان جد خود را بد گفته باشیم غالباً عجب نباشد اما عجب از آنکه شما میخواهید که باوجود این فسق و فجور و سفک (۱۶) (دما: ۱۷) و عنک استار) مسلمانان و اخذ اموال

(۱) و جان سپاران (M. add. ۱) در مواجهه رفت (۲) و سخنانی (3) و (4) و (5) و (6)

بلکه بسبب (M. add. 9) و (10) کرد انید (7) در super pos. add. و (8) N. add. و (9) om. 10/)

مگر (M. 10) مذهب شما آمده ام تا بد آنم که شما بچه مذهب و ملت می باشید

(11) om. al. add. (12) دمای (13)



اهل اسلام که در مجلس شما و نوکران شما هر لحظه واقفست مرتکب امر معروف و نهی منکر بر خود و اتباع خود واجبست و بعد از آن بر سایر مردم چند آنکه قدرت باشد چون این معنی از خدام شما بهیچ وجه واقع نمی شود کی شما را رسد که دیگر برادر بدین خطاب مخاطب گردانید قصه دراز کردن چه احتیاج هرچه خاطر ۱) (شماست) بفرمائید تا همچنان کنند حضرت امیر تیمور فرمود که من چکنم اینها میگویند که آنچه شما میکنید و اعتقادی که ۲) (شما) بدان را استخید بدانست ۳) علما و دانشمندان آن که حضار مجلس بودند مخاطب ساخت سید فرمود که هر که نام شروع گوید و کند و فرماید ۴) بی قاعده گوید علما چرا بحضرت شما غیر سازند که ۵) (حدیث) سید المرسلین است که انی امرت ان اقاتل الناس حتی ان يقولوا لا اله الا الله وان محمد رسول الله فاذا قالوهم عصوا حتی لموالهم ودمائهم وهر لحظه خون چندین گویند لا اله الا الله و محمد رسول الله را ۶) بامر شما رحمته میگردانند و اموال را بتاراج ۷) (می برند) این چنین نیک نیست و اگر گفته اند چرا ۸) (شما) قبول نکرده اید و آنچه در حق ما گفته اند در محل قبول افتاد چون حضرت امیر استماع سخنان سید نمود ۹) (انگشت) تعجب بردند آن گرفت و اشارت کرد که ایشانرا از مجلس بدر برند و مقابل بارگاه ۱۰) (بنشانند) چون آجماعت را از سید و رشنیق بیرون بردند و بصف بنشانند اسکندر شیخی زانو ۱۱) (زد) که اینها خونی مانند پادشاه بن سپارد تا قصاص بکنم

و علی ولی. ۱۲) حضرت ۱۳) add. کردن ۱۴) که ۱۵) om. ۱۶) شما خواهد ۱۷)

زده M. ۱۸) بنشانید M. ۱۹) کریمان ۲۰) می کنند ۲۱) del. in V. deest. الله

حضرت اعلیٰ (۱) (فرمودند) که اینها تنها خونی تو نیستند ملک رویان را نیز (۲) (اینها) کشته اند (۳) (ملک طوس) را نیز حاضر گردانید تا خونی (۴) (او باو) (۵) سپرده شود ملک حاضر شد امیر فرمود که خونی تو (۶) (کدامین سید است) تا بتو سپرده شود (۷) (تا) (فصاح بکنی ملک را) از آنجا که کمال اصالت (۸) و طینت طیبه او بود گفت ایشان (۹) (هیچ کدامین) مردم ما را چنان (۱۰) (قتل نکرده) اند که بر ما قصاص لازم آید شرعا زیرا که در صف هیچ نیری از نوکران ایشان بر کسان ما آمده مرده اند و یا بششبری (۱۱) (مجهول) بشرف هلاک پیوسته (۱۲) (باشند) عجب اگر این قتل را قصاص جایز باشد و دیگر آنکه ایشان سیدند هر که ایشان را بکشد فرداد روز قیامت یقین (۱۳) (در) پهلوی یزید لعین باید استادن و سوال ایزدی را جواب دادن و مرا طاقت شرکت یزید نیست باقی شما حاکمید حضرت اعلیٰ چون استماع سخن ملک (۱۴) (فرمود اشارت کرد) که رحمت (۱۵) (ترا) ای ملک که مرا و خود را از آتش دوزخ خلاص دادی و لعنت بر اسکندر شیخی باد که خود را و مرا می خواست با ساکنان دوزخ همچنان سازد اکنون سادات را از رشانقه باید جدا گردانید برو و ایشانرا جدا ساز ملک فرمود که اینها را اسکندر نیک (۱۶) (میداند) که هم ولایتی بکند بگردند من ایشان را نمی شناسم که سید کدام و در شنیق کدام اند امر کردند که

باید M. add. (۱) او را بدو و خونی ترا بتو M. (۲) طوس ملک M. (۳) ایشان (۴) فرمود (۵)

بقتل نیاورد (۶) هیچکدام M. (۷) add. و (۸) که (۹) کدام امینند (del. سید است) M. (۱۰) (۱۱)

میدانید (۱۲) خدای بر تو باد (۱۳) فرمود گفت (۱۴) که (۱۵) اند (۱۶) مجهولی M. (۱۷)

اسکندر شیخی برود و ایشان را جدا گرداند چون اسکندر برفت و باوستان  
 حضرت اعلی را می نمود که سبب کدام ورشئیق کدام رسانقه را از میان  
 سادات بیرون برده پپای داشتند و چند نفری را اسکندر میبافت که رشئیق  
 است و آنها می گفتند که او خلافی واقع میگوبد ما سیدیم چون سخن هر دو  
 ۱) (را) بسع اشرف اعلی میرسانیدند میفرمود تا چند نفر مازندران که  
 وعله اول از سادات فرار چسبه باردوی اعلی رفته بودند حاضر کنند  
 واستفسار نمایند و تحقیق ۲) (مسئله کنند) اگر رشئیق ۳) (باشند و یقین گردد  
 بیرون برند ۴) (ویر قول) اسکندر شیخی اعتماد ۵) (میفرمودند) و چون معلوم  
 میکردند که آنچه اسکندر گفت خلاف واقع بود و میخواست که سید را بر  
 رشئیق ثابت کند لعنت برو ۶) (میگردد و بلفظ مبارک دشنام ۷) (میگردد) چون  
 سادات را از رسانقه جدا کردند امر شد که هر چه رشئیقند بیاساقیان  
 رسانند بیک لحظه قریب بیکهزار آدمی را ۸) (قتل کردند) و اشارت کردند  
 که قتل عام بکنند مگر سادات را ۹) که نکشند دیگر هر کرا یابند محابا نباشد  
 و تالان و تاراج را دست باز ندارند و موکلانرا بدر قلعه فرستادند تا اموال  
 و خزاین که باشد بیرون آرند چون در قلعه مال بسیار بود از نقد و جنس  
 که خزاین آل باوند ۱۰) که بتصرف چلاویان درآمده بود و آنچه چلاویان ۱۱)  
 (خود) جمع کرده بودند بالموال جلالی و متیسیر و ذخایر ۱۲) (مدت) حکومت  
 سادات مجموع در آن قلعه بود مگر اندکی ۱۳) (که) مدفون ساخته بودند

1) om. 2) al. کنند. 3) مسئله del. 5) om. بودند. 6) و بقول 7) sic al. 8) میفرمود. 9)

10) al. 11) ra. 12) add. که 13) add. 14) بقتل آوردند 15) میگردند. 16) al.

add. 17) M. add. 10) مدتی. 11) om.

و مال خواجهای ساری و خواجهای آمل و اموال تجار غریب که در آن زمان  
 ۱) (در آمل) بودند و نتوانستند بیرون ۲) (رفتند) مجموع هم در قلعه بود و از باب  
 و اهالی ملک ۳) (پس) را اغلب و اکثر چیزها در قلعه بود مجموع را بار کرده بیرون  
 ۴) آور دند خواجهای غریب زانورده التماس مال خود ۵) (مینمودند) فرمود  
 که آنچه از آن ایشانست متعرض نشوند اما فایده ۶) (نگرد) و آتش بود که  
 در آن مقام ۷) (افتاده) خشک وتر ۸) (می سوخت) و هو گردانید و بدر حقیر سپید  
 نصیر الدین در آن زمان دوازده ساله بود ۹) (از) جهت مولف ۱۰) (حقیر)  
 تقریر میکرد که خاصه سپید کمال الدین ۱۱) که در قلم آمد که بخزینة ۱۲) (خاصه)  
 صاحبقرانی واصل شد ۱۳) (بن بموجب) بود ننگه سفید ششصد هزار عدد ۱۴) ۱۵)  
 ننگه سرخ دویست هزار عدد طلا از کارهای ساخته و از ۱۶) (سببکه)  
 صد و بیست هزار مثقال نقره سیصد خروار شتری اقمشه و امتعه و کاسهای  
 چینی و علبی و لاجوردی و سایر رخوت و اجناس ۱۷) را عدد ۱۸) معلوم نشد  
 و هم چنین فراخور ۱۹) (از) آن ۲۰) سپید رضی الدین و سپید فخر الدین و سایر  
 برادران و فرزندان حلی و زیور عورات ۲۱) و مثل هذا که بود ۲۲) (تعداد)  
 آن کما ینبغی معلوم نیست و مالهای خواجهای ساری و آمل را ۲۳) (نیز که)  
 بردند بیحد و قیاس بود غرض ۲۴) که حضرت ۲۵) (صاحبقران تا) در آخر عمر خود  
 همیشه اعتراف می نمود که خزاین چندین ۲۶) (پادشاهان) که بتحت تصرف اصحاب

بسوخت ۱) افتاد. ۳) نکرده ۴) نموده اند. ۵) می. ۶) add. ۷) رفتن ۸) با آمل. ۹)

۱۰) و عدد. ۱۱) add. ۱۲) عامره ۱۳) آنچه. ۱۴) فقیر ۱۵) و از. ۱۶)

۱۷) عدد. ۱۸) و. ۱۹) از. ۲۰) آنرا. ۲۱) add. ۲۲) سپید

پادشاه. ۲۳) صاحبقرانی ۲۴) که. ۲۵) add. ۲۶) که نیز.

خزاین ما در آمد هیچکند امین (۱) (اینمقدار) نبود که خزینة حکام مازندران چون آنچه در قلعه بود بیرون آوردند فرمود تا قلعه را آتش زدند و بسوختند و باز مین هموار کردند

گفتار در نقل نمودن (۲) (حضرت) صاحب قرانی بقلعه ساری و سادات را همراه آوردن (۳) (و آنجا) بکشتی (۴) (نشانند) و باوراء النهر (۵) فرستادن چون خاطر از تسخیر قلعه ماهانه سر به پرداخت سادات را سوار کرده بقلعه ساری فرستاد (۶) و خود متوجه ساری گشت و درون قلعه نزول اجلال فرمود و تمامی قلعه را چون احتیاط کرد فرمود که حیف باشد که این (۷) (چنین) عمارت را خراب سازند بگذارید تا این قلعه بحال خود باشد اما فرمود تا (۸) (کنجینها) و برجها را بکاوند تا اگر چیزی مدفون باشد بردارند آنچه ممکن بود سعی کردند و هر چه بود برداشتند مگر چند من نقره که در چاه آبی ریخته بودند و گل بر سر انداخته و بعد از آن بعضی طاس و پشت و دیگر مسین بر بالای آن نهاده باز گل ریخته بودند چون بکاویدند و مسینه (۹) برداشتند تصور کردند که همین بود آنرا دیگر مزاحم نگشتند و آن نقره (۱۰) (مانند) چون سادات بتوفیق الله (۱۱) (تعالی) معاودة کردند (۱۲) (و جایهای) (که) دفینه بود در قلعه احتیاط میکردند هیچ چیزی نیافتند مگر همان نقره را برداشتند و سید علی بابرا در آن قسمت کرد از آن جمله ده من بخش پدر مرحوم مولف

خود sic al. V. ۲۸۱) فرستادن M. ۳۸۱) نشان M. ۳) و از آنجا om. ۲) آنمقدار ۱)

و در: pro: ۱۱) مانده ۱۰) مانند ۷) را M. add. ۸) کنجینها ۹) ex al. ۱۲) هم M. و um.

حقیر بود آنرا نیز در گل مدفون ساختند و غالباً اکنون نیز همچنان مدفون باشد که ۱) از کسی نشنیده ایم که برداشته اند غرض که چون موکب همایون بساری رسید اشارت ۲) شد که در فرضها کشتیها تعیین کنند و سادات را در کشتیها نشانده بماوراء النهر برند حسب الامر سادات را در قلعه چندان موقوف داشتند که کشتیها معین شد ۳) و امیر معتمدی را با چند نفر چاوشان مقرر گردانیدند و تفصیل کرده بدان معتمد دادند که چون کشتی سادات از آب بیخون بغلان موضع ۴) (رسد) ایشانرا بیرون آورده والاغ داده هر یکی ۵) را ۶) بر موجب) مفصل بدان موضع برسانند حسب فرمان ۷) (العالی) سادات را در کشتی نهاده ۸) (باغریچه) بردند و هم ۹) چنین از آغریچه ۱۰) (باب) بیخون تا بموضعی معین برده بیرون ۱۱) (آوردند) و هر یکی را بر موجب تفصیل بولایات تقسیم کردند مثلاً بعضی ۱۲) (بسمرقند بردند و بعضی را) باسیران و اترار و کاشغر و آن نواحی فرستادند و بعضی را بخوارزم ۱۳) و این جوانب روان ۱۴) (کردند) ۱۵) (وساداتی) که غیر از نسل سید قوام الدین مرحوم بودند ۱۶) (هم) هر یکی را جای فرستادند ۱۷) (و فرزندان) را از مادر و پدر جدا ۱۸) (کردند) و هر یکی را بطرفی بردند مگر اطفال رضیع را ۱۹) که نزد مادر بگذاشتند اما در وقتی که ۲۰) (در) فرضهای ۲۱) (ساری) ۲۲) سادات را در کشتی می نشانند دو نفر سید یکی عبد المطلب نام از فرزندان سید رضی

۱) add. از ۲) کردند ۳) add. و ۴) M. برسید ۵) add. ۶) را ۷) M. ۸) عالی ۹) چنین ۱۰) در آغریچه M.

۱۱) آمدند M. ۱۲) از آب ۱۳) چنین add. ۱۴) و آجانب ۱۵) om. ۱۶) آمدند M. ۱۷) در آغریچه M.

که add. ۱۸) و om. کرده ۱۹) و فرزندان M. ۲۰) نیز ۲۱) و سادات M. ۲۲) کردند

که add. ۲۰<sup>a</sup>) in M. del. ۲۰) ساری in M. del. ۲۰<sup>a</sup>) in M. del.

الدین ویکی ۱) (میر) عبد العظیم نام از فرزندان سید زین العابدین و سید دیگر از سادات ۲) (حسنی) رکلی سید عزالدین نام که همشیره سید کمال الدین در حبالة زوجیه او بود و ذکر قتل او از پیش رفته است گریختند و خود را بگیلان انداختند و حکایت ایشان در محل ثبت خواهد افتاد انشاء الله تعالی بعد از آن صاحب قران کامگار ساری و آمل را غارت و تالان ۳) (فرمود و قتل عام نمود و چنان ساخت که در تمامی ممالک مازندران خروسی و ماکیبانی نماید که بانگ کند و بیضه نهد و بقیه السیف که بودند گریخته باطراف ۴) (و جوانب) رفتند و عورات پیر و ضعفا و اطفال بگرسنگی ۵) (بردند) داروغگی ساری را بچشید قارن غوری دادند و فرمودند که بعد ازین ۶) (مهما ممکن) در آبادانی بکوشند و آمل را با اسکندر شیخی مسلم ۷) (فرمودند) و خود بسعادت متوجه اسرآباد ۸) (شد)

گفتار در ۷) وقایعی که بامعاودت ۸) نمودن سادات

۹) (در مازندران واقع شد) چون در مازندران یکمن غله ۱۰) (نماند) که کسی نخم ۱۱) (کند و خانه و آدمی ۱) (نبرد) و آنچه بودند از گرسنگی هلاک شده بودند بالضرورة جهت علوفه و تخم زراعت اسکندر شیخی بگیلان میفرستاد و غله می ۱۲) (آورد) و مردمی که آنجا ملتجی ۱۳) (شده) بودند دلالت ۱) (باعداد) میکرد و امیر جشید نیز با سترآباد ۱۴) (از ولایت) قومش

۱) om. ۱<sup>a</sup> M. حسینی ۲) فرموده om. و ۳) M. جوانب ۴) مردند ۵) cl. add. ۶)

۷) مازندران و کیفیت آن ۸) نمودن in M. del. ۹) وقایع ۱۰) کشت ۱۱) فرمود

بولايت M. ۱۲) کشته ۱۳) برد ۱۴) بکند و ۱۱) نمانده بود

ظه می (۱) آورد) و مردم ساری که بآن (۲) (ولایت) گریخته بودند تسلی  
 نامه (۳) فرستاد و طلب (۴) (مینمود) و مردم آمل اکثر رغبت بساری نمودند  
 و سر بایالت اسکندر شیخی فرو نمی آوردند (۵) و مردم ساری خود بساری  
 عود نمودند و یکشت و زرع مشغول گشتند (۶) (و ساری بانك (۷) (مرت)  
 صورت (۸) (آبادانی و عمارت) پذیرفت (۹) (اما آمل) خراب ماند مگر اندکی  
 بعد از آن اسکندر شیخی بشکافتن گنبد مبارك حضرت مغفرت پناه امر  
 فرمود و هر روز خود بایمل و کلنک بسرکار می آمد و مردم را می گفت که (۱۰)  
 (این) عمارت را از بن (۱۱) (برکنید) و قطعاً اهالی آمل مرتکب آن امر نمی  
 گشتند و تطاول نمی کردند مگر فقیمی بود مولانا قطب الدین نام از علمای  
 شهر آمل بوده است که جد مولانا قطب الدین است که در لاهیجان (۱۲) (بوده  
 است) او در آمد (۱۳) (و کلنکی) در دست گرفته بشکافتن آن گنبد مشغول شد  
 و مردم را گفت مردم گنبد (۱۴) انبیا و اولیا و شهدا علیهم السلام را (۱۵) (شکافته اند)  
 و در دنیا زحمتی بر ایشان (۱۶) (نرسیده) است بشکافتن گنبد سیدی چرا  
 خوف میکنید اینست که من مبادرت نموده رخنه کرده ام و هیچ زحمتی بمن  
 نرسیده است شما (۱۷) (هم اگر از) جهت خاطر حاکم (۱۸) این خشت و گل را  
 از هم جدا کنید چه می شود بعضی مردم بقول آن بدبخت دست (۱۹)  
 بشکافتن آن گنبد نهاده بشکافتند و باز زمین هموار کردند از آن جهت مردم

۱) om. و ۲) add. و ۳) M. مینمودند. ۴) om. و ۵) فرستادند. ۶) M. مالک ۷) آوردند. ۸) ۹)

بود (۱۲) برکنند. ۱۱) M. آن ۱۰) آمل اما. ۱۱) عمارت و آبادانی (۸) مدتی (۷)

نیز (۱۷) عاید نشده (۱۶) بشکافتند. ۱۵) M. مبارك و مرقد (۱۴) و کلنک. ۱۳) M.

بر: ۱۰) M. pro: ۱۱) add. اگر ۱۲) add.



بیشتر از اسکندر شیخی نفرت کردند و بر خفا برو صد هزار لعنت میکردند بعد از آن سید عز الدین رکابی که ذکر (۱) اورفت (۲) که (۳) مرد اصیل و از جمله مهاجر و انصار سادات بود گریخته با پنج نفر بسر گیلان آمده و در لنگرود اقامت داشت مردم گیلان از آرزو و آو باش (۴) که ایشان را میدیدند (۵) طعنه میزدند مگر وقتی که سادات از قلعه ماهانه سر بیرون می آمدند سلاحی که داشتند از خود جدا کرده انداختند و بیرون می آمدند و نوکران نیز با همدیگر میگفتند که آنچه دارید بیندازید که مبر نیز سلاح کشوده انداخته است و این سخن را آو باش گیلان در زبان خود ساخته هر کجا ایشانرا می دیدند می گفتند بالو بینکن که مبر بینکو و بزبان مازندرانی ایشان را تسخر میکردند سید عز الدین با فرزندان گفت (۶) مرا طاقت آن نیست که بیش ازین از مردم گیلان اینها بشنوم بیایید تا بماند در آن رویم (۷) و کمر و غری که از دست (۸) (بیاید بجای) آریم اگر بکشند (۹) باری ازین انفعال گیل خلاص بایم و اگر طرفی را بدست آوریم و با اسکندر شیخی در مقام انتقام تو انیم بود هم نعمتی باشد غیر مترقب فرزندان قول پدر را متابعت کردند و باتفاق چند نفر مازندرانی که در گیلان بودند سلاح خریده متوجه آمل گشتند (۱۰) و در (۱۱) (جنگلها بوده) بنهب و غارت هواخواهان اسکندر شیخی مشغول گشتند و اسکندر شیخی از ایشان به تنگ آمد (۱۲) (بساری) نزد جیشید غوری فرستاد و مردد طلبید تا دفع سید بکند جیشید

(۱) add. او (۲) om. (۳) add. که (۴) M. add. و (۵) add. که (۶) add. و (۷) add. جای (۸) add. و (۹) add. و (۱۰) add. و (۱۱) add. و (۱۲) add. و

در ساری (۱۰) جنگلهای آمل بود (۱۱) روز (۱۲) pro: M. add. باری

نیز آنچه داشت از مردم مازندران و خراسان جهت او<sup>۱</sup> (فرستاد) او نیز بانوکران خود<sup>۲</sup> در دنبال سید عز الدین<sup>۳</sup> (روان گشت) و سید و فرزند انرا در پیشه در میان گرفتند و جنگ قایم شد و آنچه ممکن بود سعی کردند و نوکران سید بعضی مقتول گشتند و بعضی دستگیر شدند سید با فرزندران گفت که باز لرادت طعنه<sup>۴</sup> (مردم گیل شنیدن) دارید یا همین جا<sup>۵</sup> (درجه<sup>۶</sup> شهادت می یابید من خود زندگی نمیخواهم فرزندان نیز گفتند که ما در قدم تو شهید می شویم و دست بحرب و ضرب نهادند چندانکه سید را با پنج نفر پسر در آن جنگل بدرجه<sup>۷</sup> شهادت رسانیدند<sup>۸</sup> انا لله وانا الیه راجعون<sup>۹</sup>

(۱۱) گفتار از هرات بیرون آمدن صاحب قران اعظم با اسکندر شیخی<sup>۱۰</sup> (بعزم یورش) هفت ساله و در هنگام مراجعت پاغی شدن اسکندر و کفران نعمت<sup>۱۱</sup> (کردن) چون<sup>۱۲</sup> (حضرت) صاحبقران در تاریخ سنه اثنی و ثمانیاه بعزم یورش هفت ساله عازم عراقین و آذربایجان و روم و شام شد اسکندر شیخی نیز همراه<sup>۱۳</sup> (گشت) و حضرت اعلی همیشه باو<sup>۱۴</sup> (نطف) می نمود و عنایت مبذول میداشت و انواع نوازشها می نمود و از خبث طبیعت او که موروثی<sup>۱۵</sup> (و مکنسب) بود عجب از آنکه فکر<sup>۱۶</sup> (نمیکردند) غالباً بر مصداق ارباب

که M. alid. 0 بدرجه M. شنیدن مردم کیل 4 کرد 5) alid. سر 2) بفرستاد 1)

گفتار در همراه بردن صاحبقران اسکندر را در یورش هفت 0<sup>۱۱</sup> al.

12) om. 11) بلطفی 10) حضرت بود 0) al. 8) om. 9) نمودن 8) بیورش 7) ساله

نمیگرد

الدول ملهون بر ضمیر منیر روشن بوده (۱) (بأسد) اما بسبب مصالح امور دنیوی تجاهل التعارف میگردند چون بسعادت از تسخیر ممالک مذکوره خاطر آسوده گشت (۲) ونوجه بقشلاق قراباغ (۳) (فرمودند) اسکندر را اسب و خلعت بخشیده احازت عود بجانب آمل شد چون اسکندر بفیروزکوه رسید آنچه در جبلت او (۴) (مرکوز و مستور) بود اظهار کرده کفران نعمت نموده یاغی شد وطریق عصیان و طغیان که میراث پدر او بود ظاهر گردانید چون خبر طغیان او بمسامع علیه رسید امیر سایمان شاه را بافوجی از پیادهای ری و قم و کاشان و اصفهان و قومش در عقب بفرستاد چون امیر مذکور روان گشت بزلق پادشاه زاده جوان بخت امیر زاده ابابکر میرزا کرده روان فرمودند از جمله براق که کرده بودند صد سراسپ بازمین و صد تن جبه مکمل و صد هزار دینار کپگی انعام فرمودند و اشارت کردند که بلانانی بانضمام لشکر میرزا سایمان شاه بدفع اسکندر بدفع نایبکار مشغول من باید شد شاه زاده آستانه فلك آشیانه را بلب ادب (۵) (بیوسید و دعا خواننده) روان شد و اسکندر حسین کیا نام (۶) (فرزند) داشت که پدر (۴) (میر لهراسپ) شیخی است که اکنون در طالقان در سایه دولت سادات گیلان خلد سلطانهم موظف است قلعه فیروزکوه را استوار کرده و ذخیره مهیا ساخته حسین کیا را آجا باز (۷) (داشته) خود (۸) (بچالوس و جانب آمل) (۷) (روان) شد چون شاه زاده و امرا دانستند که فتح قلعه فیروزکوه باهتمام ایشان

(۵) و معروف: و مستور: M. pro: مذکور و مستور (۲) فرموده (۱) و (۱) om. ۱) om.

روانه (۷) بآمل (۸) داشت (۹) هزار اسف. (۴) فرزند. M. ۱) و om. بیوسید

میسر نیست اعلام پایة سر بر اعلا گردانیدند و خود متوجه قلعه نور گشتند  
 و ملك معظم کیومرث مرحوم والی آن بقعه بود و او را با اسکندر شیخی خلافی  
 در میان (۱) (بود) چون بنور رسیدند ملك مشار الیہر اطلب (۲) نمودند) که چون  
 اسکندر شیخی یاغی شده است بیا تا ترا عنایت فرموده لشکر بدھیم و در  
 عقب او فرستیم ملك مذکور بلا توقف پیامد و بزمین بوس شاه زاده  
 سرافراز شده فی الحال او را فرمودند که حبس کردند و هم چنان پا برکب  
 بسته بآمل نزد اسکندر فرستادند که ترا چیست که یاغی شده و بید است  
 که حضرت اعلیٰ (۳) را با توجه نوع عنایت و مرحمت است و اینست که دشمن ترا  
 گرفته بنزد تو فرستادیم باید که بلا توقف و امیدواری تمام پایة سر بر اعلیٰ  
 مشرف گردی که موجب عنایت خواهد بود اسکندر فی الحال ملك کیومرث را  
 بند برداشت و اسب و خامت داده اجازت داد که هر جا (۴) (که) خواهد برود  
 ویر قول امرا اعتبار و اعتماد نکرد و همچنان طریق عصیان و طغیان را شعار  
 (۵) (و دثار) خود ساخته در آمل می بود حضرت صاحب قران چون بہار در آمد  
 و از قریب کوچ کرده پپای قلعه فیروز کوه (۶) (آمد) چند نفری را تعین نموده  
 پپای قلعه جہة محاصره باز داشت و خود بانگلی چلاو در آمد و امیر زاده  
 ابا بکر را با جمعی بطلب اسکندر (۷) بآمل فرستاد چون اسکندر دید که مقاومت  
 در ۸ (مرا نمی تواند کرد) در جنگل فرضه فری کنار رفت و آنجا بامعدودی  
 چند (۹) (جنگ جنگل) را آماده گشت (۱۰) چون لشکر ظفر پیکر بدو رسیدند

۱) add. ۲) شیخی. ۳) add. ۴) آمدہ ۵) al. add. ۶) om. ۷) ۱) add. ۲) add. ۳) add. ۴) add. ۵) add. ۶) add. ۷) add. ۸) add. ۹) add. ۱۰) add.

و ۹) جنگل جنگ (۱۱) بالضرورة

و جنگ واقع شد منهزم گشت و مردم او اکثر بقتل آمدند و بعضی بگریختند و او بامه رودی چند و با عورتی و یک نفر پسر بزرگ و دو نفر کوچک بدر رفت 1) چون 2) (لشکر منصور) در عقب او رسیدند خود 3) (و فرزند بزرگ باز گشتند و جلادت و مردانگی می نمودند تا 4) (عورت) و اطفال بدر رفتند و او خود نیزه بر دهان امیر وفادار زد و چند عدد دندان امیر مشار الیه را بشکست و از اسپ فرود آمد و اسپ خود پاشنه کرده بیرون رفت لشکر در عقب او 5) (تا) در کنار 6) (نمکاو) رود که سرحد تنگابین است رفتند و او را چون نیافتند باز گشتند و در آن محاربه که میر وفادار را نیزه زده بود فرود آورده پسر او که کیا علی نام بود بدر رسید 7) (بود) پسر را گرفته بودند هم چنان با پسر او باز گشته بالکلی 7) (چلاویان) با آستانه 8) (هما آشیانه) آمدند و صورت حال بگفتند و پسر مقید را بگذرانیدند و از فرزندان سید کمال الدین ساری سید علی و سید غیاث الدین هلازم موکب همایون بودند ایشان بسع امر را رسانیدند که اسکندر شبخی که بگیلان رفته است چون رایات نصرت آیات بکامرانی متوجه تخت خود گردند هنوز نخراسان نرسیده باز بآمل خواهد آمد و قلعه فیروزکوه بتصرف فرزند اوست باز همان فتنه است که قائم است البته بدست آوردن را سعی باید 8) (نمودن) چون این خبر بسع اشرف اعلی رسانیدند در محل قبول افتاد و با امرای که باز گشته بودند غضب فرمودند و قسم یاد 9) (نمودند) که اسکندر شبخی را

7) نمکاو M. G) ام. 6) عورت 4) با و پرو 5) ام. او در عقب M. hlc 2) و add. 1)

گردند 9) نمودند M. 8) چلاو

بدسته نیاورده ۱) (اگر) معاودت رود آنچه موجب بی عنایتست خواهید  
ملاحظه کرد امرا باز گشتند و بکسر بولایت تنکابن درآمدند و در آن  
وقت ولی تنکابن سید اشجع افخم سید هادی کیا نور قهره بود نزد او  
فرستادند که اگر سلامت ملک خود ۱) (خواهی) اسکندر شیخی را می باید  
۱۳) (سپردن) والا اینست که ما رسیدیم و می آیم چون سید بشنید قسم  
یاد کرد که من او را ندیده ام و ملاقات نکرده ام اما میگویند که در جنگل  
شبرود ۱۴) (هزار سراسیمه وید حال ۲) (میگردد) شأ همانجا ۳) توقف فرمائید  
تا بطلب او بفرستیم و بدست آورده بخدمت برسانیم امرا همانجا بکنار  
نکاوه رود فرود آمدند و هر روز یکی بمصلی می فرستادند سید نیز جمعی را  
بطلب آن بدیخت فرستاد تا در آن پیشه جست و جو کرده بدست آرند  
۴) (و اگر نتوانند زنده گرفتن ۵) (و آنچه) میسر نشود سر را ۵) بیاوند تا  
بپایه سریر اعلی فرستاده شود و سرداری که ۷) جهت این مهم تعیین کرده  
۸) (بودند) هزار اسف محمد نام بود و درین وقت پیر شده بود ۹) (و او را  
مولف حقیق دیده است و ازو شنیده ۱) (که) چون لشکر سید در عقب او  
رفتند جمعی از ۹) (کالشان نشان) دادند که اینست که ۱) (دیده ایم) بادو  
نفر مازندرانی ۱۰) (و بیا بکنفر عورت و دو نفر کودک آنجا آمده بودند و طعام  
طلبیدند داده ایم و درین جنگل رفته اند فی الحال در عقب ۱۱) (و ناختمند چون  
آواز لشکر را ۱۱) (اسکندر) بشنید ۱۲) (دو کودک ۱۳) در شب گریه میکردند

۱) om. ۱<sup>a</sup>) M. سپردند ۱<sup>b</sup>) al. super ar pos. ۲) میگردند ۳) add. دست

۱۰) کالش نشان ۵) بود ۶) سید ۷) add. برداشته ۸) بکیرند و اگر آن ۳) و om.

pro ۱۱) یا ۱۱) add. او ۱۲) al. add. ۱۲) ex al. V. داشت تا in M. del.

که ۱۳) add. کودک داشت بگر بستن آغاز کردند تا

از بیم آنکه) آواز کودکان بگوش لشکر نرسد آن بدبخت (۱) (اطفال) را حلق  
 بگرفت و بکشت مادرش بنوحه درآمد نوکرانرا گفت اورا هم (۲) بقتل آور  
 همچنان بقتل (۳) آوردند) و خود و نوکر درین درخت بنشستند چون لشکر  
 سعادت مند بدیشان رسیدند دست به تیر انداختن بردند و چند چوبه تیر  
 انداختند دو سه نفر را زخمی کردند اما فایده نبود آن بدبخت را چون  
 زنده (۴) نگرفتند) بکشتند و بدرک الاسفل رسانیدند و سر شوم اورا برداشته  
 (۵) با سر نوکرش بحضرت سید رسانیدند سید فی الحال آن هر دوسر را  
 برداشته نزد امرا فرستاد و امرا آن سر را برداشته (۶) بیپایه سر بر اعلی  
 بردند چون آجا حاضر گردانیدند مردم مازندران که صاحب وقوف بودند  
 (۸) و فرزندان مقید اورا حاضر ساختند تا به بینند که سر شوم اسکندر هست  
 یا نه چون دیدند (۹) دانستند که سر (۱۰) (مردریک) اوست و بعد عرض  
 رسانیدند (۱۱) (چون تحقیق کردند سر را بافرزند مقید کردند تا بیپای قلعہ  
 برند) (۱۲) و بکیا حسین کیا بنمایند که سر پدر تست که آوردیم قلعہ (۱۳) (را)  
 بسیار تا ترا عنایت رود چون آجا بردند (۱۴) (و کیا حسین (۱۵) چون سر پدر  
 خود را دید و دانست که فایده نمیکند قلعہ (۱۶) (را) بسپرد و بیپایه سر بر اعلی  
 آمد هر دو برادرانرا نوعی که صلاح (۱۱) (دولت بود) عنایت (۱۲) (فرمودند) و آمل را  
 بسید علی دادند و سید غیاث الدین چون از اول تا آخر همیشه بخدمت (۱۳) (بوده)

(۱) و (۲) — (۳) om. 6) om. 1) آورد (۵) بقتل آور همچنان add. (۲) آن طفل (۱)

کیا add. (۹) کیا om. 8) om. ۱) سر را بیپای قلعہ بردند که (۷) om. 6) و M. add.

فرمود M. add. (۱۲) سید انست M. 11) om. 10)

نردد می نمود بسید علی گفتند که در حق برادر خود عنایت می باید (۱)  
 (فرمود) و او را نیز آمل باز داشتند (۲) و از کوه جلا و کوچ کرده متوجه مقر سلطنت  
 خود گشتند و بسید علی گفتند که آنچه رفت (۳) رفت (۴) من بعد عنایت و مرحمت را  
 ملاحظه (۵) (خواهید) فرمود برادران و بنو اعمام که در ماوراء النهرند  
 چون مرکب همایون بدانجا برسد ایشانرا ملحوظ عنایت گردانیده روانه  
 خواهیم کرد اسکندر شیخی و اولادش لایق آنچه بودند بدیشان رسید و لا  
 یحییق (۶) المکر السی (۷) الا باهله بیت خردمندی درین معنی (۸) (۹) (چه گفت  
 است) (۱۰) (نه) هر سر لایق دستار باشد \* جوابش داد هر کار دیده \* نه  
 هر خر لایق افسار باشد \* وقوع این حادثه در (۱۱) (سنه) خس و غنائمیه بود  
 و جشید قارن غوری وفات کرده بود (۱۲) (و شمس الدین غوری را بساری  
 ایالت و داروغگی داده بودند و او آنجا نشسته) و بسید علی طریق مخالفت  
 بظهور میرسانید و در بند ابقاع فتنه می بود

گفتار در وفات صاحب قرانی (۱۳) (و متوجه) شدت سادات  
 بصوب هرات (۱۴) و حضرت پادشاه مرحوم شهرخ میرزا  
 عنایت فرموده روانه مازندران گردانیدن چون سال سنه سبع  
 و غنائمیه رسید حضرت صاحب قرانی را در اترار و عده حق (۱۵) (نزدیک) (۱۶) رسید  
 چنانچه شعرا در تاریخ گفته اند بیت شهنشاهی که ما و ایش بهشت جاودان آمد \*  
 وداع شهر یاری کرد و تاریخش همان آمد \* و در اقالیم همه جا مردم را  
 خیالی در سر افتاد (۱۷) بنخصیص در ماوراء النهر که کسی را پروای کسی

که (۱۳) خوش گفت. al. (۱۴) لا (۱۵) الا مکر (۱۶) خواهند. 2) om. (۱۷) om. 1) کرد (۱)

و. add. (۱۸) رسید. al. (۱۹) حضرت. om. (۲۰) و توجه. al. (۲۱) هر لحظه. add. (۲)



نبود سادات هر جا که بودند رجوع بوطن خود کردند و سید کمال الدین در سنه احدی و ثمانمیه در کاشغر وفات یافت و سید رضی الدین و سید فخر الدین و برادران هر جا که بودند بجوار (۱) رحمت حق پیوسته (۲) (بودند) اما فرزندان باقی بودند چون جماعت سادات بدار السلطنه هراة رسیدند (۳) معروض پایه سریر اعلی میرزا شهرخ گردانیدند که حضرت مبر مرحوم عنایت کرده امل را برادر ما داده است و وعده کرده (۴) (بود) که ما را هم خلاص داده روانه نماید چون از قضای ربانی این چنین حادثه واقع شد رو بآستانه دولت آشیانه کرده آمده ابرم توقع (۵) (آنکه) عنایت که صلاح دانند در حق آل رسول کرده اجازت (۶) (فرمائید نا) بوطن مالوف خود باز (۷) (رفته) بدعای دولت ابد پیوند مشغول گردیم حضرت پادشاه زاده مرحوم در حق سادات عنایت (۷<sup>ا</sup>) (و مرحمت) مبذول داشته اشارت فرمود که ساری و امل (۷<sup>ب</sup>) بشما مسلم داشته آمد بروید و آنجا بدعا گوی او و برضاجوشی ما مشغول گردید مجموع دعا گفتند و سر فرود (۸) (آورده) متوجه مازندران شدند و چون افلاس بغایت رسیده بود از تجار هر یکی قرض کردند و مردم (۸<sup>ا</sup>) چون دیدند که (۹) (بطرف) وطن خود میروند بقرض (۱۰) (دادن) مضایقه (۱۱) (نکردند) چون جمیع (۷<sup>ب</sup>) (سادات) باسترآباد رسیدند پیرک پادشاه جهت خاطر شمس الدین غوری سادات را منع فرمودند و بند کردند و آنچه داشتند و بقرض ستانده بودند مجموع را (۱۲) (گرفتند) چون این خبر بسیاری

sic (۷) فرمائید که (۸) که (۹) M. add. و (۱) M. add. و (۲) M. add. (۳) M. add. رحمت (۴) add.

(۵) M. add. (۶) M. add. (۷<sup>ا</sup>) M. add. و (۷<sup>ب</sup>) M. add. (۸) M. add. و (۹) M. add. (۱۰) M. add. (۱۱) M. add. (۱۲) M. add.

باز ستانند (۱۲) نمیکردند (۱۱) میدادند و (۱۰) بر طرف (۹) (نیز) نر

رسید مردم ساری (۱) هرجا (۱<sup>۳</sup>) (که) بودند اتفاق کرده بساری آمدند  
 و شمس الدین غوری را بسر دیوان بقتل آوردند و از آنجا (۱<sup>۴</sup>) نیر و کبان  
 و جوب دستی (۱<sup>۵</sup>) و هرچه داشتند (۱<sup>۶</sup>) برداشتند) و متوجه استرآباد شدند و نزد  
 سید علی بآمل فرستادند که آنچه کردیم بی مشورت شما بود اما آنچه شد  
 شد یا خود (۱<sup>۷</sup>) (مجموع) همچنانکه در ماهانه سر کشته اند در استرآباد نیز کشته  
 می شویم (۲) (یا) دمار از (۳) نهاد پیرک پادشاه بر می آریم چون (۴) (خبر)  
 هجوم مردم ساری در مازندران انتشار یافت مردم آمل نیز هرجا (۵) (که)  
 بودند از دشت و کوه متوجه استرآباد گشتند چون پیرک پادشاه از قتل  
 شمس الدین غوری و توجه مردم مازندران با استرآباد معلوم کرد سادات را  
 عذر خواست و آنچه برده بود زیاده باز داد و بعضی را خلعت پوشانیده  
 روانه گردانید چون مردم مازندران دانستند که حال بد بنموال (۶) (است)  
 هم چنانکه میرفتند باز نگشتند چون بخدمت سادات رسیدند مجموع دست  
 و پا را بوسه داده نضرع میکردند و روی نیاز (۷) (بدرگاه بی نیاز بر خاک  
 میمالیدند و می گفتند بیت المنة لله که غمردیم و بدیدیم \* دیدار محادیم  
 و بمقصود رسیدیم \* در رفتن و باز (۸) (آمدن) رایت منصور \* بس فاتحه  
 خواندیم و با خلاص دمیدیم \* چون ماه شب چارده از (۹) (شرق) برآمد \* آنروی  
 که چون ماه (۱۰) (نوش) میطلبیدیم \* دشمن که همخواست زدن گوش بشارت \*  
 همچون دهلش پوست بچوگان بدریدیم \* وقت است بدنندان لب مقصود

1) M. add. در 4<sup>۳</sup>) om. 1<sup>۶</sup>) M. add. با 1<sup>۴</sup>) add. و 1<sup>۷</sup>) al. add. 2) al. et

V. add. نهاد 4) جرم 5) om. 6) شل 7) sic al; V. quod in M. del. 8)

شوق 9) آمدنت

گزیدن . کان شد که ز حسرت سر انگشته گزیدیم . در سابقه ابوان سلامت  
 ننشستیم . تا کوه و بیابان مشقت نبردیم . المنه لله که هوای خوش نوروز .  
 باز آمد و از جور زمستان برهیدیم . چون مردم مازندران محاذیم خود را  
 با فرج و سرور (۱) در سنهٔ تسع و ثمانیاه مازندران در آوردند و ساری خالی بود  
 (۲) ایشان را بقلعه بردند و آنچه وظایف بندگی و جان سپاری بود بتقدیم  
 رسانیدند و اهل و عیال را آنجا گذاشته متوجه خدمت سید علی گشتند  
 و فرزندان سید رضی الدین نیز بآمل آمدند و نزد (۳) (سید) علی پیغام  
 دادند که مازندران را پدر شما برخصت و اجازت سید قوام الدین علیه  
 الرحمة بخش کرده است و آمل را به پدر ما و اعمام ما داده است و ساری را  
 خود قبول کرده اکنون اگر همان دستور مرعی (۴) (ومسلوک) است الطاف  
 فرموده آمل را یکی از برادران ما که صلاح (۵) (میل انید) داده (۶) (خود) متوجه  
 حکومت و سلطنت پدر خود گردید و مردم آمل (۷) (از) صغار و کبار و درویش  
 و غیره مجموع اتفاق نموده پیغام (۸) (نمودند) که صلاح بدین موجب است سید  
 گفت که مرا باشا مضایقه نیست اما فرزندان امیر تیمور میرزا شهرخ بخراسان  
 حاکم و مستولبست و آنچه مردم ساری کردند که قتل شمس الدین غوری  
 نمودند غالباً بر مزاج مبارک مناسب نموده باشد از آن سبب چند روز  
 بآمل توقف رفت تا از آنجا چه اشارت میرسد و یکی (۹) نیز به پایهٔ سریر  
 اعلیٰ هرات فرستاده شد و غالباً درین چند (۱۰) (وقت) خواهد رسید صبر  
 اولیست تا چه اشارت میرسد در آن اثنا قاصد سید علی که به راه (۱۱) (رفته

میل انید ۱) orn. al. add. ۵; M. ۲) بمیل M. ۱<sup>b</sup> و ۱<sup>a</sup> M.M. add. ۳) in M. deest, ۱<sup>a</sup> در ۱)

فرستاده بودند (۷) روز al. ۸) را M.M. add. ۹) دادند (۱۱) را ۴) orn. ۱)

بود) رسید و حکم جهانطاع آورد که ساری و آمل باز گذاشتیم و قتل شمس الدین غوری که واقع شد از فرزندان سید رضی الدین از آن درگذشتیم چون حکم همایون را خواندند سید بنو اعمام را طلب داشته (۱) (فرمودند) که اکنون من بساری میروم و بعد از آن فکر کرده هر کدام را از فرزندان سید رضی الدین که مشورت قرار یابد نامزد حکومت آمل خواهیم کرد مجموع ده گفتند و زمین بوس بجای آوردند و متابعت سید اقدام نمودند سید علی بابرادران خود و دو نفر عم که در حین وفات پدر سفارش ایشان بسید کمال الدین کرده بود متوجه ساری (۲) (شد) و دیگر بنو اعمام و یک نفر دیگر سید علی نام عم خود را در آمل باز گذاشتند

گفتار در تشریف بردن سید علی بساری و تسلی برادران نمودن و از فرزندان سید رضی الدین باستصواب برادران سید قوام الدین نامی را تعیین نمودن جهت حکومت آمل (۳) (و شرح آن) چون سید علی متوجه ساری شد به برادر خود سید غیاث الدین گفت که ترا پدر الکای بارفرونده داده بود و بعضی فری را اخراج نموده مثل بازوار را که در حین وصیت بسید علا (۴) (الدین) حسین که در سمرقند دختر خود را بدو داده (۵) (بود داده) است و سپاسی کلام را نیز خارج گردانیده من داده بود اکنون شما (۶) بهمان قسمت پدر راضی میباید (۷) (شد) و در بارفروش ده اقامت

شدن (۷) را M. add. (۸) بوده M. (۹) دین M. (۱۰) om. (۱۱) شد. (۱۲) فرمود (۱)

نمودن سید غیاث الدین طوعا و کرها قبول (۱) نمود و بیار فروش ده نسر و ده  
 فرمود و چون سید علی بساری تشریف برد و بقر سلطنت بنشست برادران را  
 طلب داشت و فرمود که شمارا چندان میباید مستال بودن که جهت  
 امل یکی را تعین رود تا بعد از آن جهت شما هر یکی قسمت امل کرده  
 شود مجموع گفتند که شما مارا پدر و مخدوم و حاکمید بهره چه صلاح باشد  
 همچنان بتقدیم رسانید چون در باب ایالت امل مشورت کردند مجموع  
 گفتند که عم مرحوم سید رضی الدین را (۲) ولی عهد سید محمد بود  
 و او نیز در غربت و فاقه کرد و ازو فرزندی بود (۳) (او) نیز نمانده است  
 و فرزندی زاده قابل حکومت نیست که بسن صغر است چون از دیگر فرزندان  
 سید عبد المطلب که در وقتی که سادات را (۴) (بفرضا در کشتی) نشانده پیرون  
 میفرستادند گریخته بگیلان رفته و بلیشت (۵) (نشا) با ازدها نامی که یکی از (۶)  
 معتبران آن ولایت (۷) (است و صلت) کرده بود (۸) اکنون او نیز آمده است  
 و در امل است اگر صلاح باشد بدو داده آید سید علی فرمود که عجب  
 که او لایق باشد و قبول هم کند که بسیار مرد عسرت دوست و فاسق مزاج  
 است اما چون شما صلاح چنان می بینید خوش باشد بفرستیم و بگوئیم تا چه  
 میگوید از مخصوصان یکی را (۹) (بفرستادند) تا با سایر اولاد سید رضی الدین  
 مشورت بکند و حکایت سید عبد المطلب را (۱۰) (بگوید) تا (۱۱) (ایشان) چه  
 میگویند فرستاده صورت مشورت را رسانید مجموع گفتند صلاح است در

معتبر MM. (۱) نشا (۲) بکشتی فرضا M. (۳) آن (۴) که M. add. (۵) و (۶) om. (۷) نمود (۸)

om. (۹) بگویند (۱۰) فرستادند (۱۱) و M. add. (۱۲) است pro بود al. بود وصیت (۱۳)

میان ما بسن بزرگتر اوست اگر قبول کند (۱) (ما) آنچه وظایف خدمت باشد  
 بتقدیم (۲) (میرسانیم) چون او را گفتند که صلاح چنان دیده اند ابا کرد  
 و مطلقاً قبول نمود و گفت اگر زور می‌کنید همان (۳) لشت نشا و خانه ازدها  
 (۴) (در کار) است باز آنجا (۵) (میروم) و مرا (۶) پروای (حکومت) (۷) (وهوس آن)  
 نیست چون دیدند که فایده نمی‌کند قاصد باز گشت و صورت مقال را  
 بسید علی رسانید فرمود که من دانستم که او قبول نخواهد کرد اکنون  
 سید قوام الدین (۸) جهت (۹) (حکومت) ایشان مناسب است بدو بدهند  
 و یکی را بفرستادند و قوام الدین مذکور را بحکومت بنشانند و جهت او از  
 برادران و بنو اعیان بیعت بنشانند و سید عبد المطلب را در باب بیعت  
 هم چیزی (۱۰) نگفتند که قابل آن هم نبود بیت چه گفت آن خردمند  
 پاکیزه مغز \* یکی داستان زد بگفتار نغز \* (۱۱) (که هر ابی هنر خوار و زار است  
 و سست \* بفرهنگ باشد روان تندرست \* تن آسانی و کاهلی دور کن \*  
 بکوش و برنج نت سوز کن \*

گفتار در خروج سید علی بن سید قوام  
 الدین و اخراج نمودن سید قوام الدین بن سید  
 رضی الدین را از آمل (۱۲) چون مدت یک سال از حکومت  
 سید قوام الدین (۱۳) بگذشت عم او سید علی که نام او نوشته شد مردی  
 بود شجاع و متقی بسخا و عطا معروف و مشهور اهالی آمل از درویشان و غیرهم

مذکور add. (۸) و پروای آن (۷) هوس (۶) مروم (۵) نهاده (۴) لشتن‌شاه (۳) رسانیم (۲) تا (۱)

مذکور add. (۱۵) و چگونگی حالات al. add. (۱۲) کهر (۱۱) ننگت. M. (۱۰) ابالت (۹)

بدو رغبت نمودند و او نیز بخفیه با مردم گفت و گو میکرد و اعلی آن دبار را  
 فریب میداد مردم آمل نزد سید علی بساری فرستادند که سید قوام  
 الدین بن رضی الدین که حکومت آمل (۱) بدو داده آید مردیست مسلم  
 و بخیرانت مشهور و سید علی فرزند (۲) سید بزرگ میر قوام الدینست  
 و بسخا و عطا معروف و بزه و تقوی موصوف اگر حکومت آمل را بدو مفوض  
 فرمایند اولی و انسبه مینماید چون (۳) هنوز در مازندران استقلال جنانکه  
 باید نبود و سید علی برادران خود را بتمامت (۴) تسلی نکرده بود (۵) هر  
 چند جهت هر یکی کار را تعیین فرموده (۶) بود اما چنانکه باید مستمال  
 نگشته (۷) بود و بی ارادت درویشان و اهل ملک مهس را چنانکه میخواستند  
 نتوانستند انجام نمودن و هم فکر میکردند که اگر بدان راضی نشود شاید  
 که (۸) درویشان آمل سید علی را بحکومت بردارند و جواب آن متعذر باشد  
 و بعد از آن راضی شدن نیز لطفی نداشته باشد طوعا و کرها اجازت باید  
 حاصل کرد و درویشان گفتند چون شما راضی باشید کار ایشان سهلست  
 ایشانرا هم توان راضی ساختن چون دیدند (۹) که ندبیر نیست و مردم طرف  
 سید علی آمل گرفته (۱۰) اند یکی را جهت عزل و نصب با درویشان همراه  
 کرده فرستادند و سید علی خود خروج کرده (۱۱) بود و با جمعی باغی شده  
 در جنگل آمل میگردد بطلب او فرستادند و باآمل آوردند و سید قوام  
 الدین را عند خواسته بالکاء موروثی فرستادند و او را بمنصب ابالت آمل  
 بنشانند و مردم آمل (۱۲) برادرزادهای (۱۳) جهت او بیعت بستادند

1) M. add. را 1<sup>a</sup>) add. سید 2) add. هنوز; in M. ad 2<sup>a</sup>). 2<sup>b</sup>) MM. add. و 3) M.

را 8) و 7) بود و 6) om. 6<sup>a</sup>) om. 6) om. 6<sup>a</sup>) MM. om. 6<sup>a</sup>) بی اجازت 5) add. بود 4) بودند

om. 5) prae.

و از فرزندان سید رضی الدین هر کدام که خواستند سخن گفتن چون  
 لب می جنبانند درویشان می (۱) بر میزدند که خاموش باشید این چه  
 سخن است سید علی فرزند سید قوام الدین (۲) و مردیست بجمع خصایل  
 آراسته (۳) (اگر) با او چون و چرا گوئید ما را بشما کار نخواهد بودن یچارها  
 نیز ساکت می (۴) (شدند) و چیزی نمیگفتند چون سید علی بحکومت بنشست  
 و با مردم بعدل و انصاف زندگانی بنیاد کرد (۵) و یاسید علی ساری نیز آنچه  
 و طایف خدمت بود بجا می آورد حضرت سید علی باو بمقام عنایت درآمد  
 و بگیلان نزد (۶) سید بزرگ مقدر سید رضی کیا (۷) فرستاد و بنیاد وصلت  
 کرد و برادرزاده او را که دختر سید محمد کیای (۸) (شیجانی) بود بخولست  
 و در سنه اثنی عشر و ثمانمابه عروسى بعظمت از مازندران تا گیلان کردند  
 و عروس را بآمل آوردند و از آن وصلت باز تجدید محبت فیما بین سادات  
 گیلان و مازندران (۹) (استحکام یافت) و ملوک رستم دار فکری در باره سادات  
 گیلان و مازندران داشتند که یکی را از ایشان فریب داده بادیگری در مقام  
 خصومت و عدوت قیام نمایند پنبه پندار از گوش بیرون کردند و برادران  
 و برادرزاده (۱۰) (واعمام (۱۱) (و بنو) اعمام سید علی ساری نیز با وجود حسن  
 مخالفت که مابین سید علی ساری و سید علی آملی واقع شد و هر دو سید  
 چون بشجاعت و سخاوت و دیانت بین الاقران ممتاز بودند و درویشانرا  
 با ایشان اعتقاد راسخ میبود اگر در خاطر صورت (۱۲) (مخالفت)

نور قبره (۷) حضرت (۸) add. و (۹) add. (۱۰) گفتند (۱۱) که M. (۱۲) in M. del. و (۱۳) add.

(۱۴) و (۱۵) om. بنوا (۱۶) شد M. (۱۷) in M. del. شیجانی (۱۸) فرستادند M. و (۱۹) فرستاده

مخالفتی (۲۰) om.



ایشان را بود بتخصیص سید غیث الدین را از آن خبال باز آمدند و دانستند  
 که چون دو سید را اتفاق من کل الوجوه واقع شد و با سادات کبلان وصلت  
 و خویشی در میان آمد اگر فکری کنند و رای زنند بصواب مقرون  
 نخواهد (۱) بود (۱۹) (لیکن باز سید) غیث الدین (۲۰) (بنیاد اغوای) سید علی  
 آملی کرد و او را سخنهائی که موجب صلاح دولت آن خانواده نبود می  
 آموخت تا او را از جاده اطاعت سید علی منحرف گردانید و آنچه آنکه بایست  
 و سابقا در خدمت و فرمان برداری میکوشید (۲۱) بخلاق آن بظهور (۲) (میرسانید)  
 سید علی ساری از مخصوصان یکی را بآمل نزد سید علی آملی بفرستاد که  
 من بآنچه نوع در مقام عنایت و تربیت و اشفاقم و آنچه بنیاد کرده نه لایق  
 دولتست و نوکران تو که بآنچه در مشاورت اند آنچه ترا می آموزند طریقی  
 (۳) (ثواب) نیست و سید علی ساری خالی الذهن از آن بود که آنچه او می  
 کند از اغوای سید غیث الدینست چون قاصد آمد و سخن (۳) (رسانید)  
 سید علی گفت که بنده فرمان بردارم اگر از من خطای واقع شده باشد  
 از آن درگذرند تا بخدمت (۴) بیایم و زمین بوس در بام و آنچه اشارت باشد  
 بر آنچه بقیام غایم چون قاصد باز رفت در راه سید غیث الدین را دید  
 و سخن سید علی آملی (۱۹) (را) رسانید سید غیث الدین فکر کرد که چون  
 سید علی آملی بساری برود بقین که آنچه بدو گفتم (۴) (بخدمت سید) علی  
 ساری (۵) (معروض) خواهد داشت همان قاصد را پیغام داد که به برادر بگو  
 که سید علی آملی (۱۹) (را) اگر در آمل دو سال دیگر (۶) (برآید) و باستقلال

quod in M. add. اکنون (۱۹) بخالفت برخاسته (۲۰) om. ۱<sup>h</sup>) at. add. supr. (۲۱) شد (۱)

M. بسیل (۲) بیایم quidni (۳) برسانید M. صواب (۳) میرسانند (۲) del.

برآمد M. (۳) معروض

حکومت کند تمامی مازندران از آن او خواهد بود و هر چه باشا میگوید خلاف است و چند نفر نوکران آمل که در ملازمت او بند او را بدآموزی میدهند صلاح چنانست که چون او بیاید بی تغیش و تفحص او را مقید سازند و نوکران مفتن او را بفرمایند تا ۱) (بیاساقیان) رسانند و حکومت آمل را بهمان سید قوام الدین بدهند و اگر نیاید و تباعد ورزد اجازت ۲) بفرمایند و جمعی از لشکر ۳) (را) اشارت ۴) (کنند) تا من بروم و او را دستگیر کنم یا اخراج نمایم چون قاصد روانه شد نزد سید علی آملی فرستاد که قطعاً رفتن تو بساری صلاح نیست که ترا خواهند گرفت و درین معنی با من مشورت کرده اند الغرض که سید علی آملی دانست که آنچه سید غیاث الدین بدو ۵) (آموختست) و می آموزد خلاف دولتخواهی اوست درین باب سخن او نشنید و سوار ۶) (شد) و از راه فری کنار بساری رفت چون قاصد سخنان سید غیاث الدین ۷) (را) بسید علی ساری رسانیده بود سید علی سید غیاث الدین را باخود در مقام اخلاص میدانست اعتماد بر قول برادر خود کرده چون سید علی آملی بساری رسید بی آنکه او را بسلام بینند و سخن برسند بفرمود تا بگیرتند و ده نفر نوکر ۸) (نیک) او را بیدان ساری ۹) (بر فور) گردن زدند و او را زاولانه کرده بحارسان بسیار دند چون این خبر بوالدۀ پدر این حقیر رسید که در آن زمان خدمتش را مجموع فرزندان سید کمال الدین محترم داشتندی چه ایشانرا ۸) (رابطه) مادری

آموخت ۳۱. ۱) فرمایند ۴) om. ۳) و داده با ۲) بقتل. ۱) بیاساق. ۱) in M. del. V.

رتبه ۳۱. ۸) in M. del. ۸) نیک ۷) و om. شده ۶)

داشت و هم دختر کیا و شناسب حلال و دختر زاده ملک فخر الدوله حسن باوند بود فی الحال بلا تانی نزد سید علی ساری آمد و گفت آنچه کردی بد بود و در خانه واده خود چیزهای بد بکسان خود آموختی و درویشان مازندران را بسید علی آملی اعتقاد مالا کلام است (۱) و آن سید علی (۲) اگر گناه داشتی خود این چنین بلا محابا بخدمت نیامدی صلاح (۳) چنین است) که او را همین ساعت خلاص فرمائی و حکومت آمل را بدو بازدهی و اسپ و خلعت انعام (۴) فرمائی) که فتنه خواهد شد سید علی جانب ایشان را احترام فرموده گفتند که سید غیاث الدین که برادر جانی ماست نزد من چنین و چنین پیغام کرده است و آنچه کرده ام بشورت او بود عورت فرمود که مبادا (۵) (که) سید غیاث الدین باشما در مقام نفاق باشد که من همیشه از پدر مرحوم شما می شنوادم که اگر او را نزد پادشاه صاحب قران نفرستادم کار ما بدینجا نمیرسید و او باجد خود سید قوام الدین علیه الرحمة که در بار فروش ده بکنج فتاعت نشسته بود پیدا بود که چگونه سلوک میکرد در آخر عمر سید قوام الدین ازو ناخشنود برفت و او ازینها دارد بسخن او اعتماد کردن موجب صلاح نیست چون سید علی سخن والله را بشنید فرمود که شما بفرستید و ازو بند بردارید و او را بیارید تا ملاقات بکنیم و بعد از آن دلجوئی او کرده روانه سازیم همان عورت بکی را نزد سید علی بفرستاد که آنچه تا امروز می کردی بد بود و سخن مهتر خود نشنیدی فلاجرم گوشمال خوردی و من از سید علی استشفاع نموده جریمه ترا درخواه

om. ۱) کنی ۲) چنانست ۳) om. ۴) و اگر ۵)

نمودم برخیز و بیرون آی تا آنچه موجب عنایتست بانو بتقدیم رسانند و بعد  
 ازین لڑ آنچه کرده، محترز باش و ممکن سید علی آملی گفت تو ما را مادری  
 بهر چه اشارت باشد بعد ازین بتقدیم خواهیم رسانید و آنچه تا امروز  
 کرده ایم نخواهیم کرد او را بند برداشته بیرون آوردند و نزد سید علی  
 ساری (۱) (آوردند) تا زانوزده وزمین بوسه (۲) داده (۳) نظر بی ادبی خود  
 بخواست و آنچه سید غیاث الدین بدو آموخته بود اظهار نکرد و چنان دانست  
 که آنچه سید غیاث الدین بدو می آموخت و می گفت راست بوده است  
 الغرض که او را اسپ و خلعت داده روانه آمل ساختند و نزد سید غیاث  
 الدین فرستادند که سید علی را (۴) (گوشمالی) داده (۵) (ونوکران مغتن لورا)  
 بسزا داده شد و باز لورا عنایت نموده خلاص داده بآمل فرستاده آمد تا  
 معلوم باشد

گفتار در خروج سید غیاث الدین و اخراج سید علی  
 ساری (۶) (و نصب حکومت ساری بسید) مرتضی و چگونگی  
 آن چون سید علی آملی بآمل آمد سید غیاث الدین نزد او فرستاد که  
 نگفتم که بساری مرو که ترا خواهند گرفت چون نشنیدی و رفتی دیدی آنچه  
 دیدی و نوکران نیک خود را بکشتن دادی اکنون بانو می گویم که سید  
 علی ساری را خیال بر آنست که برادران (۷) (و بنو اعمام) و اعمام را بکلی  
 دفع کند تا او باشد و همین یک (۸) (فرزند او تقسیم) که جهت برادران

(۵) و نوکرش را که مغتن بودند M. (۴) گوشمال (۳) و MM. add. (۲) داد (۱) بردند

بفرزند و M. یک نفر فرزند و تقسیمی (۷) om. (۸) سید M. بسید V. sic al;

کرده‌ست هیچکدام راضی بر آن نیستند و در ویشان و نوکران مازندران مجموع  
اعتماد او را دانسته اند و سخن مرا قبول کرده اند تو نیز سخن من بشنو تا  
او را عزل کنیم و برادر سید مرتضی که باذوواع خصایل آراسته است بر تخت  
۱) حکومت ساری بنشانیم تا جماعت سادات بامن و امان باشند و خود ریاسته را  
۲) نگفتند) که قبول میکنم بسبب رنجش خاطر جد بزرگوار او بوده است  
که در آخر عمر نیز با او بر رنجش خاطر بود در ویشان ۳) (از آن) معنی باخبر  
بودند و دانست که از آن سبب او را قبول نخواهند کرد و سبب رنجش  
خاطر سید آید با او ۴) نسبت) آن بود که در اوایل او را از ۵) سایر  
فرزندزاده‌ها عزیزتر ۶) (میدانست) و چون از آمل بیرون آمده  
ببارفروش ده کنج عزلت را اختیار کرده بود فرزند خود سید کمال الدین  
گفت که سید غیاث الدین را بفرست تا ۷) (ایتجا) بامن باشد و بارفروش ده  
و توابع را بند و بده سید کمال الدین همچنان بتقدیم ۸) (رسانید) بود چون  
سید غیاث الدین بارفروش ده درآمد و مدتی برآمد با جد خود آنچه و نلیفه  
خدمت داشت بود بتقدیم می رسانید تا بحدی که در ویشان جهت سید  
خواستند که زراعت برنج بکنند راضی نشد و تخم برنج که افشاندند بودند  
خود رفت و ویران کرد و نگذاشت که در ویشان سید یک زراع زمین ۹)  
جهت سید باغ و بیستان بکنند سید نیز آنرا ترك کرده بود اما خاطر  
نگران داشت غرض که چون سید علی آملی را رجائیده بودند او نیز

فرزند سید M. ۱۰) خاطر M. add. ۱۱) بجهت ۱۲) ازین ۱۳) نگفتن ۱۴) حکومت add. ۱)

را M. add. ۱۵) رسانید M. ۱۶) آتجا M. ۱۷) آنست

باغواهی او غاوی شد و برادران و ارباب ملازندان خود گفت و شنید کرده بود مجموع اتفاق کرده باغی شدند مگر پدر مرحوم (۱) (ابن) (۲) (فقیر) که از سید علی جدا نشد دیگر برادران و اعمام و بنو اعمام مخالفت بنیاد کردند و از ملك کیومرث رستمدار مدد طلبیدند و در هزار جریب نزد سید عز الدین که حاکم آن ولایت بود (۳) (فرستادند) و مدد طلب داشتند که دختر او در حبالة زوجیه سید مرتضی (۱) (بود) که نصب ایالت ساری را نامزد او کرده بودند (۲) (و او نیز بمدد داماد خود بالشکر هزار جریب آمد و ملك کیومرث نیز لشکر بفرستاد و فتنه قایم شد و نزد امیر ساہمان شاه که از قبل امیر زاده شهرخ (۱) (داروغه) قومش وری و دماوند بود هم فرستاده تقبل نمودند که چون مهم ما بفیصل برسند خدمت خواهیم کرد و لشکر جمع کرده بموضعی که مشهور است (۲) (بسر و کلا لشکر گاه کردند و متوجه ساری گشتند

گفتار در محاربه (۱) (نمودن در قریه) سر و کلا و منہزم شدن سید علی و بااسترآباد رفتن چون سید علی دید که کلر از دست رفته است و برادران مجموع باغواهی سید غیاث الدین غاوی گشته خروج کرده اند در آن باب با پدر مرحوم حقیق مشورت کردند که اکنون صلاح چیست پدر مرحوم گفت باوجود این چنین از دعای بالایشان در مقام جدال درآمدن از حزم دور است مبادا که شکست واقع شود (۲) (و نتوانیم رفت صلاح چنان می نماید که شما بسعادت بایند نفر از موافقان خود آن طرف تیجانه رود رفته بجای استوار اقامت (۳) (فرمائید) و ساری را

1) ابن. 2) سر و کلا نه. 3) نور قبره ولی 4) بود و 5) فرستاده 6) فقیر 7) ابن. 8) فرمائید



بدیشان باز دهید تا من بآستانهٔ ها آشیانهٔ پادشاه شهرخ بهادر (۱) بروم  
 و صورت حال معروض دارم و تقبلی مالی نمایم و لشکر اسرآباد را بستانم  
 و بیارم و بعد از آن به بینم که تقدیر چگونه رفته است سید علی فرمود که  
 من شمشیر بدیشان نرسانیده ساری را اگر بگذارم بر من عیب خواهند  
 کرد نوکل بر عنایت الهی (۲) تعالی شانه کرده آنچه موجب شجاعت است بتقدیم  
 رسانم نو نیز اگر راست میگوئی و بامن موافقت می نمائی بانوکران خود  
 (۳) مرا مگذار و قعای مرا نگاه داشته باش تا به بینی که من چه میکنم  
 و سوار (۴) شد و از ساری بیرون آمد و قریب یک هزار مرد مکمل از ملازمان  
 و موافقان همراه بودند و آنها قریب ده هزار نفر آدمی جمع گشته بودند  
 (۵) (هر چند) با آن مقدار مردم در چنان از دحام خود را (۶) (انداختن) خالی از  
 نهور نبوده است اما فایده نکرد و بر اعادی تاخت (۷) و همچو شیر زیان که  
 در میان (۸) رمه گوسفند افتد جعی را از اسب فرود آورد و بسید عز الدین  
 هزار جریب نیزه رسانید و قلب و حناح ایشان را برهم شکست اما چون  
 آنها غلبه بودند غالب گشتند و بسیاری از نوکران سید عینی را بقتل  
 آوردند باالضرورة سید منہزم شد و از آن معرکه بیرون آمد و روی بطرف  
 (۹) قراطوغان (نهاد اعادی تا کنار تیغنه رود در عقب برانندند و باز گشته  
 بسیاری رفتند سید چون دید که فایده نمیکنند مکث (۱۰) نکرد و با اسرآباد  
 رفت و پدر مرحوم حقیر را فی الحال با تخفه و هدایا به راه فرستاد (۱۱) و بسید

M. (۱) لحظه M. (۲) و om. شده (۳) و om. haec et (۴) تعالی (۵) add. (۶) نور (۷) add. (۸)

و om. (۹) و om. (۱۰) قراطوغان (۱۱) رمه add. (۱۲) و add. (۱۳) انداختند



غیاث الدین سید مرتضی را بحکومت ساری بنشانند و خود متوجه بارفروش  
 ده شد و سید علی بآمل آمد و بر احران هر یکی (۱) بموضع ایالت خود  
 فرار گرفتند چون پدر این حقیر سید نصیر الدین باستانه هما آشیانه پادشاه  
 مرحوم مشرف شد بلا توقف به مجلس هماهون در آوردند و احوال پرسیدند  
 چون آنچه واقعی بود معروض رفت امرا فرمودند که توقف بر نمی ناید (۲)  
 زودتر می باید او را روانه (۳) ساختن) فی الحال حکم نوشتند که لشکر خراسان  
 بعضی و تمامی لشکر استرآباد و قومش همد سید علی بردند و احتیاج تقبل  
 مال نشد و به پیش کش راضی گشته روان ساختند چون پدر مرحوم باسترآباد  
 آمده بود از طرف ساری سید شرف الدین که عم سید علی بود از آنها  
 برگشته باسترآباد آمده بود چنان رسانیدند که سید غیاث الدین بخانه  
 خود رفته است و سید علی بآمل رود (۴) نمود) و مردم هر یکی بجای خودند  
 و سید مرتضی بنیاد شرب خر کرده است و روز و شب مستست و ازین  
 سبب درویشان و مردم عاقل از و نفرت نموده اند بیک توجه شما مهم فیصل  
 مییابد و احتیاج بلشکر بیگانه بردن نیست چون این خبر بشنیدند بر فور  
 (۵) (سوار) گشته متوجه ساری شدند و قریب دو بیست نفر سوار بیشتر همراه  
 نمود چون قراطوغان رسیدند مردم آن ولایت مجموع آمده عذر خواه چریبه  
 خود گشتند سید فرمود که از تمامی اهل ملک که این حرکت کرده اند  
 راضی گشته عفو فرمودم و بایهیچکس مواخذه نخواهد بود (۶) (و بلا محابا بطرف  
 ساری روان شدند چون بکنار تخینه رود رسیدند جهة سید مرتضی خبر

و (۵) M. سوا ۴) نموده (۵) ساخت (۲) رود تر. M. (۱) بموضعی. M. ۱)



بردند که اینک سید علی رسیده است و او در حمام بود (۱) همچنان (هابک) نه پیرهن بیرون دوید (۲) (وسر) خود (۳) (گرفت) سید علی بلا محابا بقلعه درآمد اصحاب قلعه زمین بوس کردند ملازمان فرمودند که در عقب سید مرتضی می باید (۴) (فرستاد سید علی فرمود) که احتیاج نیست هر جا که خواهد برود سید مرتضی بولایت لپور رفت و کبابان بیستون که مادر او از ایشان بود او را دلیل گشته بسوانه کوه رسانیدند و سید غیاث الدین بار فروش ده را بگذاشت و بآمل آمد سید علی آملی او را عذر خواست و ندید چون از آنجا نومید گشت برستاد از آمد و صورت حال را بملك معظم ملك کیومرث معروض داشت ملك او را بلا و بیج جای داد و آنجا ساکن شد و سید علی بساری بفر سلطنت خود قرار گرفت و در عقب برادران و بنو اعیام و نوکران که با او خلاف کرده بودند فرستاد و مجموع را تسلی داد و فرمود که از آنچه واقع شد (۵) (در گذشتم) و از خاطر محو (۶) (گردانیدم) و از آن یاد (۷) (نخواهم) کرد باید که (۸) (از فراغ خاطر) بیایید تا ملاقات کنیم و آنچه بتصرف شما بود همچنان خواهد بود چون مردم دانستند که قول سید با فعل موافقت اعتماد کرده آمدند و زمین بوس در می یافتند و عذر جرایم خود میخواستند حضرت سید مجموع را مستمال گردانیده (۹) از جریمه ایشان درگذشت و هیچ مردی را خون از بینی بر نیامرد و درویشان را بطلب سید مرتضی بسوانه کوه فرستاد که البته می باید آمد که آنچه کردی گناه تو نبود و اگر هم بود

(۱) در گذشتیم (۲) فرستادند فرمودند M. (۳) کرد (۴) و فکر سر (۵) همچنانک M. (۶)

و M. add. (۷) بغراغت (۸) نخواهم (۹) گردانیدیم

از آن ۱۱ (درگذشتم) سید مرتضی اعتماد بر آن نکرد و از آنجا بایک نفر برادر خود سید عبد الله نقل ۱۲) (کرد و بشیر از رفت و از آنجا وفات یافت و برادرش بعد از وفات او بهرات رفت و در ملازمت پادشاه مرحوم میرزا شهرخ نور قهره مشغول بود تا به ۱۳) هنگام حکومت بابر میرزا اوعلاء حق ۱۴) (در رسید و بر معتد صدق قرار گرفت انا لله وانا الیه راجعون ۱۵) (و کسان) که در ۱۶) (آن) مال ۱۷) رسید موافقت کرده بودند مجموع را عنایت ۱۸) (کرده از دیاد جاه و مرتبت ایشان شفقت مبدول ۱۹) (میداشت) و بطلب سید غیاث الدین ۲۰) فرستاد و فرمود که آنچه واقع شد از تقدیر الهی عز ۲۱) (شانه بود للماضی لا بدکر باید که بفراشت خاطر بیمار فروش ده عود ۲۲) (فرمائی) و اگر ۲۳) ملاقات کردن رغبت نباشد خیر از فرزندان هر کدام ۲۴) (که) ارادت باشد ۲۵) (بفرست) تا بیاید و ما را به بیند و عود ۲۶) (کنند) اما دفع سید علی آملی که حق مروت را نشناخت است خواهم کرد باید که در آن سخن نکنی سید غیاث الدین عز ۲۷) (فرستاد و اظهار شرمندگی کرد و سوار ۲۸) (شده) بیمار فروش ده آمد ۲۹) (و بمقر) ابالت خود ساکن گشت و فرزند خود سید ۳۰) (عبد الوهاب) را باعتذار تمام پساری فرستاد سید او را تسلی ۳۱) (داد) واسب و خلعیت بخشیده روانه ساخت و لشکر جمع کرده متوجه آمل شد اما از راه چپک رود توجه نمود تا سید غیاث الدین خوف ننکند و نزد سید

۱۶) و کسان ۱) و om. در رسید ۵) هنگام add. ۲) و om. کرده ۴) در گذشتم ۱)

و om. ۵) و om. فرستاده ۱۳) داشت ۱۸) کرده و ۳۱) فرمود ۲۷) نور add. ۱) om. ۱)

فرستاده ۱۳) کنند M. ۱۴) بفرستی M. ۱۳) را ۱۲) اینجا آمدن و add. ۱۱) نمائی ۱۰)

و om. داده ۱۹) و ۱۸) و مقر M. ۱۷) شد M. ۱۸) و om. ۱)

غیبات الدین فرستاد که نو از فرزندان هر کدام که سلاح میدانی بالسار  
خود روانه ساز و سوار شدن شما را احتیاج نیست سید عیان الدین فرزند  
خود سید زین العابدین را بادویست فقر مرد ۱۱ کل روانه کرد ایند

گفتار در محاربه سید علی ساری با سید علی آملی  
و منتهزم<sup>۱</sup> گشتن، سید علی آملی و نصب حکومت آمل  
بسید قوام الدین بن سید رضی الدین<sup>۲</sup> و شرح آن  
چون در تاریخ سنه اربع عشر و ثمانمائه سید علی ساری جهت دفع سید علی آملی  
متوجه گشت فرزندان سید رضی الدین مجموع بزمین بوس مشرف<sup>۳</sup>  
گشتند و موافقت نمودند و سید علی آملی بالشکر<sup>۴</sup> آمل برودبار بافلا  
پزان<sup>۵</sup> اشتغال نموده<sup>۶</sup> باهم دیگر مصفا دادند و محاربه عظیم واقع شد  
و نوکران آمل واقعا در آن محاربه داد مردی دادند و از جانبین جمعی  
مقتول و مقید گشتند اما سید علی آملی منتهزم شد و فرار نموده برستمدار  
آمد و سید علی ساری باطل در آمد و حکم کرد که<sup>۷</sup> لشکر از دستکس  
یکپول بظلم نسنانند و ربامت آمل را بسید قوام الدین بن سید رضی  
الدین داد و از جهت او از برادران و بنو اعیام بیعت بسنانند و گنبد  
مبارک میر بزرگ مرحوم که اسکندر نیخی شکفته بود و درویشان اندک  
عمارت بر بالای آن کرده بودند باز درویشان بساختن قبه عالی رغبت می

۱. و ۲. بحرب اشتغال ۳. و ۴. گشته ۵. و ۶. روشن ۷. کارزار ۱۱

مرحوم ۱۱. ۱۲. ساری ۱۱. ۱۳. با

نمودند و بسیار غشت و ساروج هم جمع شده بود بفرمود تا بنیاد گنبد کنند  
 و استادان بنا را بسرکار باز داشت و بمشهد مبارک امام (۱) (الهدی) (۲) (الناطق)  
 بالصدق الناصر للحق (۳) (علیه السلام) رفت و زیارت بگذارند و فرمود که این  
 عمارت لایق این سید نیست عمارت دیگر بنیاد کنند باوجود عمارت حضرت  
 سید قوام الدین این عمارت این چنین حقیر بودن خوب نیست درویشان  
 گفتند (۴) (اسباب) که جهت (۵) گنبد میر بزرگ جمع شده (۶) است بسیارست هرچه  
 از آن بماند اینجا بکار بریم فرمودند که آنچه‌مان بی ادبی باشد چرا علی حده  
 اسباب جمع نکنیم و عمارتی لایق نسازیم مجموع سادات گفتند بهره‌اشارت باشد  
 اقدام می رود فرمودند که گنبد میر را (۷) درویشان عمارت می کنند  
 و آنچه (۸) می باید از اسباب جمع کرده اند و می‌کنند و این عمارت را سید قوام  
 الدین با برادران خود بسازند و حکم بر آن (۹) جاری گردیده باز گردیدند و آن  
 هر دو عمارت در آن سال تمام (۱۰) (شدند) چون بسیاری آمدند فکری کردند  
 که یکی را به پایه سریر (۱۱) اعلای هر ات (۱۲) (فرستند که فرستادن مناسب  
 نیست) یراق پیش کش کردند و پدر مرحوم حقیر سید نصیر الدین را  
 گفتند که ترا می باید رفتن و عذر خواستن که باوجود فقرات چند که درین  
 مرت واقع شده از دولت زمین بوس محروم بودیم اکنون بعذر خواستن  
 آن مرا برادر سید علی فرستاده است چون پدر مرحوم را روانه ساختند  
 بهیات دیگر به پرداختند

(۱) است. add. (۲) گنبد. add. (۳) اسبابی (۴) del. علیه م. (۵) الباطن (۶) هدی. M. (۷)

باید فرستاد (۸) اعلای به (۹) شد (۱۰) جاری add. (۱۱) می. add. (۱۲) چون add.

گفتار در رفتن سید نصیر الدین بهرات و قهر کردن شاه رخ میرزا و مقید فرمودن (۱) او را و چگونگی آن چون سید نصیر الدین بهرات رفت و بشرق بساط بوس مشرف شد فرمود که چرا مال مازندران نیاورده (۲) (اید) (۳) (گفت) که ما جماعتی سادات غارت زده و تالان دیده ایم که (۴) آنحضرت عنایت فرموده ملك موروثی ما را بما بخشیده است و درین دو سه سال که مازندران رفتیم همه روزه ابقاع فتنه است و بکروز سید علی بغراغت مازندران (۵) (ننشست) چون بفر دولت قاهره استقلال پدید آید یقین که (۶) (خدمت) لایق بتقدیم خواهند رسانید گفتند که این سخن نیک نیست و پیداست که چون حضرت امیر مرحوم مازندران آمد و واقعه ماهانه سر دست داد چه مقدار مال از خزاین شهابیرون بردند اکنون همان مازندرانست چرا مال نمیدهید و فرمودند که ترا همین جامی باید بودن و یکی را (۷) بقاصد ما همراه کرده بساری فرستادن تا سید علی چه میگوید سید نصیر الدین گفت بهرچه امر رود بنده فرمانیم و یک نفر را تعیین فرموده با ایلیچی روانه (۸) (ساختند) چون ایلیچی بساری رسید سید علی ایلیچی را فرمود (۹) (گرفتند) و چوب محکم زدند و ریش تراشیده روانه کرد و سخنان درشت پیغام (۱۰) (داد) یاغی شد چون ایلیچی (۱۱) (بدران) فضاحت بهرات رسید بر فور سید نصیر الدین را بند (۱۲) (کردند و تالان نموده تقاره زدند و سوار شدند و عزم

ننشسته است (۴) del. مازندران رفتیم چون (۳) in M. add. (۵) گفتند (۲) M. om. (۱) او (۱)

و om. کرده (۱۰) بدین (۱۱) داد و (۸) بگرفتند (۷) ساختن (۶) بقاصد (۵) quidni (۴) خدمتی (۳)

مازندران کردند و لشکر را تواجیان خبر باز دادند که درگنبد قابوس اسرآباد جمع شوند و سید نصیر الدین را پا برکاب بسته همراه آوردند چون رایات نصرت آیات بگنبد قابوس نزول فرمودند از سرفند خبر رسید که مردم قاساق وچته بولایت سرفند تاخت آورده اند از آن سبب خاطر متعلق آن دیار گشت اما بی آنکه صالح نکرده باز گردند هم مناسب ندانست امرا نزد سید نصیر فرستادند که نزد سید علی بکی را بفرست و بگو که ای پنهان بی دولتی مکن و فرزند خود را بدرگاه (۱) (اعلی) بفرست و عذر آنچه کرده بخواه تا ما در خواه چرمه تو نمائیم سید نصیر الدین بتعجیل بکی را بفرستاد سید علی فرزند خود سید مرتضی را با تحف و هدایا بدرگاه اعلی فرستاد و عذر گستاخی بخواست و گفت که توقع چنانست که چون عنایت کرده مازندران را (۲) بسادات بستم رسید بخشیدند اند بدستور سابق سلوک فرمایند و به پیشکش و سلامی آخر کرده دیگر چیزی توقع ندارند و اگر توقع کنند همان سرفند (۳) و کاشغر و انرار و آن نواحی بر چاست احتیاج بلشکر آوردن نیست خود (۴) (بخدمت) میرسیم تا هر اشارت که باشد بتقدیم رسانند چون عرض ماتمسات نمودند در محل قبول افتاد و سید نصیر الدین را در ۱۰۶۱ در اول محرم سنه (۵) است : عشر و نمائیه بند برداشته خلاص کردند و جامه پوشانیده روان ساختند و فی الحال کوچ کرده عود (۶) (فرمودند) چون بسیاری آمدند و صورت حال را اعلام گردانیدند سید نصیر الدین را اکرام و اعزاز نموده هبات و عطیات فرمودند

گردند (۱) سنه ۱۰۶۱ (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)